

## گفتار یازدهم

# خسرو پرویز، شکوه شاهنشاهی ایران

خسرو پرویز و همراهانش چون از هیت گریختند، گرچه آبادیها در شمال بود و جنوب بیابان بود، ولی گرفتن راه بیابان برایشان کم خطرتر بود زیرا احتمال تعقیبشان توسط سپاهیان چوبینه کمتر بود؛ لذا کرانه غربی فرات را گرفتند تا به منزلگاه یک قبیله عرب رسیدند. اینها یک قبیله از طی و مسیحی بودند و رئیسشان ایاس ابن قبیصه طایی بود و در غرب حیره جاگیر و از اتباع ایران بودند. ایاس ابن قبیصه از اینها پذیرایی کرد، و اسپ و راهنما در اختیارشان گذاشت تا به دمشق بروند. اتفاق را، در راه به یک کاروان بازرگانان پارسی برخوردند که کاروان سالارش یک پارسی به نام استاد مهران از شهر کارزین پارس بود. بازرگانان پس از آنکه از خسرو و همراهانش پذیرایی درخور کردند مبلغی سکه زر و سیم به عنوان وام در اختیار خسرو نهادند. خسرو چون به دمشق رسید به امیر دمشق پیام فرستاد که برای دیدار با قیصر به شام آمده است. امیر دمشق خالد ابن جبلة غسانی از قبیله مسیحی بنی جفنه بود. او در مرغزار یرموک از خسرو و همراهانش پذیرایی کرده آنها را به همراه کاروانی از سواران خودش به انتاکیه - پایتخت شرقی دولت روم - فرستاد. خسرو گسستم را با نامه‌ئی به نزد قیصر گسیل کرد و در نامه‌اش از قیصر تقاضای پناهندگی کرد. قیصر هیأتی را انتاکیه فرستاد؛ و خسرو و یارانش با هیأت رومی به کنستانتینیه رفتند. قیصر از خسرو پذیرایی کرد و کشیش اعظم و کشیشان بزرگ و سران دولت را به کاخ دعوت کرد تا درباره خسرو و رخدادهای اخیر ایران با آنها مشورت کند. نظر برخی بر آن بود که در ایران جنگ داخلی به راه خواهد افتاد، و دولت روم باید ایرانیان را به حال خودشان واگذارد تا به دست خودشان کشورشان را پاره پاره کنند. ولی نظر کشیش اعظم آن بود که اکنون که کار به اینجا کشیده است بهترین فرصت برای صلح ابدی با ایران و تصرف زمینهای مسیحی نشین که در دست ایرانیان است فراهم است؛ قیصر شرایط دولت روم را به خسرو اطلاع بدهد و اگر خسرو پذیرفت سپاه در اختیارش بگذارد تا تاج و تخت خویش را از دشمنش بازگیرد.<sup>۱</sup>

خسرو اگر در این نبرد به یاری قیصر پیروز می شد شاهنشاه ایران دست‌نشانده قیصر بود. قیصر بر سر حران و نصیبین و آمیدا که از شش سده پیش تا این زمان همه جنگهای رومیان با

ایرانیان بر سر اینها بود و در همه هم شکست خورده بودند و ایرانیان با چنگ و داندان از اینها حفاظت کرده بودند با خسرو مذاکره کرد و تحویل دادن این سرزمینها به دولت روم را شرط مساعدت برای بازیابی تاج و تخت قرار داد. خسرو همه شرایط قیصر را پذیرفت. قیصر از خسرو تعهد گرفت که دولت ایران از دخالت در ارمنستان و گرجستان نیز خودداری کند. این نیز به معنای آن بود که دولت ایران به دولت روم اجازه دهد که در امور گرجستان و ارمنستان دخالت کند و بندر مهم لانتکیه که همیشه رومیان به آن چشم طمع داشتند را به رومیان واگذارد. این را نیز خسرو پذیرفت. این جوانک حاضر بود که نیمی از ایران را به بهای تاج و تخت به دولت روم واگذارد. او امید داشت که با این بهای عظیم و خیانت آمیزی که به دشمن ایران و ایرانی داده بود تاج و تخت پدرش را از دست دشمنش بیرون بکشد. قیصر به خسرو پیشنهاد کرد که دختر او دوشیزه مریم را به زنی بگیرد و داماد دربار روم شود. این شرط را نیز خسرو پذیرفت. خسرو در آن زمان هنوز ازدواج نکرده بود و این نخستین ازدواج او بود؛ ولی عاشق شیرین بود که تاریخ نگاران دوزبانه ایرانی و فردوسی اشاره‌ئی به آن کرده‌اند، و داستانش را نظامی گنجوی به شیرینی پرورده است. ما چه می‌دانیم! شاید فقیهان دربار روم خسرو را غسل تعمید داده و مسیحی نیز کرده باشند.

خصیصه قدرت چنین است که انسان را از همه چیز خودش تهی کرده او را مسخ و تبدیل به قدرت می‌کند؛ قدرت هم جز بر خون و لاشه انسانها استوار نمی‌ماند و غذایش جز از مغز انسانها نیست. این همان آرزوست که زرتشت و مزدک از آن سخن گفته و آن را بدترین و خطرناکترین و فرباترین دیوی معرفی کرده‌اند که اگر کسی را مبتلا کرد آن کس تا دم مرگش بهبود نخواهد یافت. آرزو خسرو جوان چنان کرده بود که حاضر بود نیمی از ایران و همه حیثیت خاندانش را به دشمن بدهد و تاج و تخت را به دست بیاورد.

## ۱. نبرد خسرو پرویز با بهرام چوبینه

قیصر موریکی سپاه بزرگی که گویا شصت هزار بود به فرماندهی پسرش تیادوس و ده افسر کار دیده در اختیار خسرو نهاد تا به ایران لشکرکشی کند. خسرو با این سپاه به آذربایجان رفت تا پس از آنکه نیروهای دیگر ایرانی به او پیوستند از راه همدان به تیسپون لشکرکشی کند. بندویه و نخوارگان ارمنستان با سپاهیان آذربایجان و ارمنستان از پیشتر منتظر رسیدن خسرو بودند و بی‌درنگ به او پیوستند. سپهداران پارس و سیستان و خراسان نیز خواهان خسرو بودند و با نیروهایشان به آذربایجان رفته به خسرو پیوستند. ستیز خسرو با بهرام از

یک نظر حالت ستیز کنستانتینیه و تیسپون داشت و توانست مسیحیان را به نفع خسرو بسیج کند. در ایران شایع شد که وقتی خسرو وارد کشور روم شده در بیابان گذرش بر یک صومعه‌ئی افتاده، و یک پیر غیب‌دان از آن صومعه بیرون آمده و تا چشمش به خسرو افتاده با علم غیبی که داشته به او گفته که پدر تو به دست یکی از بندگان نابه‌کار خودش کشته شده، و تو از کشورت گریخته‌ای. خسرو گفته که من فرستاده خسرو هستم و پیامی برای قیصر می‌برم. پیر غیب‌دان گفته که تو خسرو هستی، و در جنگ با بنده خودت شکست خورده و گریخته‌ای، می‌خواهی که به نزد قیصر بروی، قیصر سپاه در اختیار خواهد گذاشت و تو به پادشاهی برخوردار می‌گشت و آن مردی که تخت و تاج پدرت را گرفته است با شکست خواهد گریخت و به فرمان تو کشته خواهد شد. نیز شایع شد که خسرو وقتی مهمان قیصر بوده قیصر اخترشماران یونانی را فراخوانده و آنها در اختران نگریسته و به قیصر اطلاع داده‌اند که خسرو به پادشاهی برخوردار گشت و دشمنانش را نابود خواهد کرد؛ و قیصر با یقین به اینکه خسرو پیروز خواهد شد سپاه در اختیار او نهاده است.

## ۲. برافتادن سلطنت بهرام چوبینه

بهرام چوبینه حدود یک‌سال شاه ایران بود ولی جز عراق و همدان تا ری در قلمرو نداشت. پارس و سیستان و خراسان و آذربایجان در شورش بودند، کوشان و توران از ایران جدا شده تشکیل حاکمیت مستقل داده بودند، ایران پاره‌پاره شده بود، خزانه تهی بود، مالیات از جائی نمی‌رسید، سپاهیان حقوق رضایتبخش دریافت نمی‌کردند و ناراضی بودند. ولی شکوه ساسانیان در دل‌های مردم ایران محفوظ بود. تنها راه نجات ایران آن بود که سلطنت ساسانی احیاء شود. همه اوضاع و احوال نشان می‌داد که بهرام بازنده است. او وقتی خبر شد که خسرو در آذربایجان نیرو گرد می‌آورد نامه‌هایی به بندوییه و گسته‌م و گردوی و نخواستگان نوشت که ساسانیان از وقتی که سلطنت از فرزندان آرش گرفتند تا امروز جز کین‌پروری و غدر و تفرقه‌اندازی کاری نکردند، و هر که به آنان خدمت کرد را از میان برداشتند. از آردشیر بابکان که آن‌همه خونهای پاک ایرانیان بر زمین ریخت تا قباد بداندیش تا خسرو پسر قباد تا هرگز تبه‌کار چه بلاها که بر سر ایرانیان نیاوردند. شما نباید از تخمه ساسانیان امید به‌روزی داشته باشید. خسرو ناپاک‌زاده را رها کنید و به‌من بپیوندید تا مهر بگستریم و سر ایرانیان را به چرخ بلند برسانیم.

مأمور حامل نامه چوبینه یک بازرگان پارسی به نام داراپناه بود و یک کاروان بازرگانی

را ساز کرده به آذربایجان رفت تا به بهانه فروختن کالا به سپاهیان خسرو خودش را به گیرندگان نامه برساند. هدایای بسیار گرانبها از جواهرات نیز برای گیرندگان نامه با خود داشت که به ظاهر برای فروختن برده بود ولی رشوه‌ئی بود که بهرام برای آنها فرستاده بود.

بهرام کوشیده بود که یاران وفادار خسرو را بخرد؛ ولی دیر جنبیده بود. مأمور وقتی انبوه سپاهیان خسرو را دید یک‌راست به نزد خسرو رفت و نامه‌ها را به او سپرد و داستان را برایش بازگفت. خسرو پاسخ نامه‌ها را در یک نسخه از زبان آنها نوشت که ما از اینکه خسرو سپاه از روم آورده است ناخشنودیم و آماده‌ایم که وقتی جنگ آغاز شود او را رها کرده به تو بیوندیم و شمشیرهایمان را به سوی رومیان برگردانیم و همه‌شان را بکشیم و نابود کنیم. او مهربانی با نام گیرندگان پیام چوبینه بر پای نامه نهاده آنرا به دست داراپناه برای چوبینه فرستاد؛ و هدایای ارجمندی نیز به خود او داد و وعده داد که وقتی به سلطنت برگردد پاداش درخور این خدمت بزرگ به او خواهد داد.

چوبینه با دریافت نامه و وعده‌ها تصمیم گرفت که سپاهیان را برداشته به آذربایجان برود. مشاورانش به او گفتند که در تیسپون بماند و در میان رودان با رومیان و خسرو نبرد کند. ولی او پشتش گرم شده بود، و به مشورتها بهائی نداد و نیروهایش را برداشته به راه افتاد تا پیش از آنکه خسرو از آذربایجان به راه افتاده باشد در همانجا کارش را یکسره کند. خسرو در نزدیکی شهر جنزگ بر دامنه کوه لشکرگاه زده منتظر ماند تا چوبینه رسید.

مسیحیان سپاه روم که این جنگ را جهاد با مجوسان می‌پنداشتند جانانه به خاطر خسرو جنگیدند و تلفات بسیار دادند. روز اول نبرد چندین تن از نامداران رومی به کشتن رفتند. نوشته‌اند که خسرو و تیادوس بر بلندی بر روی دوتا تخت نشسته بودند و نبردگاه را نظاره می‌کردند. یک پهلوان رومی که از نامداران سپاه بود به نزد خسرو رفت و گفت: «مردی که تو را شکست و فراری داد را به من نشان بده که کدام است تا بروم و کارش را بسازم.» چوبینه بر اسب ابلقی سوار بود و از چپ و راست می‌تازید. خسرو وی را به او نشان داد. او برای نبرد تن به تن بیرون شد و چوبینه را به هم‌آوردی طلبید. چوبینه به او پاسخ داد و هر دو به هم تاختند. نیزه‌ئی که رومی بر چوبینه حواله کرد به سبب ضخامت زره چوبینه کارگر نیفتاد، و چوبینه شمشیرش را بر سر رومی فرود آورد و او را از سر تا سینه شقه کرد. خسرو از دیدن منظره بر زمین افتادن افسر شقه‌شده رومی به خنده افتاد. تیادوس از خندیدن او ناراحت شد و گفت: «دیدن چنین منظره‌ئی و کشته شدن چنین نامداری جای خندیدن ندارد.» خسرو گفت: «من نه از کشته شدن او بلکه از این به‌خنده افتادم که لاف‌زنانه به من گفت تو از او

گریختی؛ و نمی دانست که چوبینه چه گونه مردی است.»<sup>۱</sup>

در زمان ساسانی قانون ارتش مقرر کرده بود که در جنگها فقط درجه داران بکنند. این قانون برای آن بود که درجه داران چونکه از بالاترین حقوق و مزایای ارتش استفاده می کردند آنها بودند که می بایست تلفات را متحمل شوند. سربازانی که همراه ارتش می رفتند سیاهی لشکر بودند برای ترساندن دشمن. چون برای نبرد صف آرای می کردند، سپاه به سه صف (هر صف در چندین ردیف و گاه دهها ردیف) تقسیم می شد که یکی را راستوان و دیگری را چپوان و سومی را میانوان می گفتند (بعدها عربها میمنه و میسره و قلب گفتند). پیشاپیش این سه صف که هر کدامشان تعدادشان به هزاران و گاه دهها هزار می رسید صف فرماندهان و ورزیده ترین افسران بود. فرمانده در میانوان (قلب) و در پیشاپیش صف بود. این به آن معنا بود که فرمانده پیش از همه آماده جان فشانی بود. یک صف چند ردیفی دیگر شامل بقیه سپاهیان در پشت سر این سه صف بود که پشتوان می نامیدند و به عربی «ساقه» گویند. اینها پشتی بانان بودند. چون دوسپاه در برابر هم صف می آراستند نبردها تن به تن شروع می شد. از هر کدام از راستوان و چپوان و میانوان شماری از برترین دلوران بیرون می رفتند، خودشان را با نام و نشان و سوابق رزمی معرفی می کردند و هم نبرد می طلبیدند. از صفهای دشمن نیز هم نبردها بیرون می آمدند. این گونه بود که تلفات جنگی متوجه درجه داران می شد. اهمیت بسیار زیادی که افسران ارتش ساسانی داشتند از همینجا آمده بود؛ زیرا در دفاع از کشور بیشترین تلفات را اینها می دادند. به ندرت اتفاق می افتاد که سربازان معمولی در جنگی تلفات بدهند مگر وقتی که سپاه ایران شکست می خورد و اسیر می داد. به همین سبب در گزارش جنگهای دوران ساسانی می بینیم که کشتگان جنگها از شاهزادگان و بزرگان و نامداران بودند. به عبارت دیگر، جنگها را افسران می کردند. افسران به حسب زور بازو و رشادتهای گوناگونی داشتند. افتخارآمیزترین صفتها از آن کسانی بود که «هزارمرد» یا «صدمرد» نامیده می شدند، یعنی کسی که زور هزار مرد یا زور صد مرد دارد. و چه بسیار هزارمردان که در جنگها جانیشان را فدا می کردند. پیش از این در جای خود خواندیم که مؤبدان نیز با ارتش می رفتند و پیش از آنکه نبرد آغاز شود برای سپاهیان سخنرانی می کردند و رادمردی و انسانیت را به یاد آنها می آوردند. رادمردی و انسانیت در جنگ از اصول اساسی ارتش ساسانی بود و این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود. مؤبدان به سپاهیان القاء می کردند که پیش از آنکه جنگ آغاز شود و انسانها کشته گردند همه

توانشان را به کار ببرند شاید دشمن را مجاب کنند که عقب نشینی کند. این را در لشکرکشی شاپور دوم برای آزادسازی آمیدا از اشغال رومیان از نوشته‌های مارسلینوس خواندیم، و دیدیم که شاپور گرچه آمیدا را در محاصره داشت ولی چند روز کوشید که رومیان را با مذاکره وادار به تسلیم شهر کند تا کسی کشته نشود؛ و حتی خودش به شهر نزدیک شد و پیشنهاد مذاکره داد، ولی رومیان او را تیرباران کردند، و یک روز هم که پسر شاه هیت‌آل را فرستاد رومیان او را به تیر زده کشتند؛ و دیدیم که باز هم شاپور از حمله به شهر خودداری کرد و یک هفته دیگر به رومیان مهلت داد؛ و پس از این تلاشها بود که ناگزیر به شهر حمله کرد و شهر را گرفت.

به هر حال، چونکه تلفات رومیان خسرو در نبرد روز نخست بسیار بود، خسرو از بیم آنکه دل شکسته شده باشند و روز بعد شکسته شوند به تیادوس گفت که فردا رومیان آسایش خواهند کرد و فقط ایرانیان خواهند جنگید. روز دوم، چون دو سپاه صف آراستند و چوبینه دید که گستم و بندویه و شاپور ابرکان و گردوی برادر خودش در پیشاپیش سپاه خسروند، به شاپور که نزدیک تر بود بانگ زد که «ای ناجوانمرد! مگر تو به من وعده ننوشته بودی که وقتی جنگ آغاز شود شما از خسرو جدا شده به من بپیوندید؟ پس کو آن وعده؟» شاپور گفت: «آن وعده را من چه وقت برای تو نوشتم که خودم از آن خبر ندارم و تو در برابر بزرگان از آن یاد می‌کنی و نسبت غدر به من می‌دهی؟» خسرو به شاپور بانگ زد که «من می‌دانم که چه می‌گوید و به وقت خودش به تو خواهم گفت.»

نبرد روز دوم نیز بسیار سخت بود. آوازه زور بازوی چوبینه زهره سپاهیان خسرو را آب کرده بود. هربار که او به سپاهیان خسرو می‌تاخت هر که به نبردش می‌رفت را از پا درمی‌آورد و در میان تیرباران سپاهیان خسرو به صف سپاهیانش برمی‌گشت. او در تلاش بود که خودش را به خسرو برساند، ولی تیرباران شدید مانع او بود. و یک بار که تاخت آورد و خود را به خسرو نزدیک کرد برادرش گردوی به پیشواز رفته با او درآویخت، و او که نمی‌خواست برادرش را به دست خودش بکشد به صف سپاهیانش برگشت.

نوشته‌اند که بهرام در روز سوم نبرد خسرو را به هم‌آوردی طلبید. تیادوس به خسرو گفت که مرو، اما خسرو تصمیم گرفت که برود. گستم که می‌دانست بیرون شدن خسرو و کشته شدنش یکی است، سیزده تن از افسران را برداشته با خسرو همراه شد. چوبینه تا دید که خسرو در پیشاپیش آنها است بر او تاخت آورد. خسرو چنان ترسید که همینکه چوبینه به او نزدیک شد سر اسپش را برگرداند و راه گریز گرفت، چوبینه او را دنبال کرد، خسرو که از سپاهیانش به دور افتاده بود به تاخت از کوه بالا رفت، و چون دید که چوبینه به او نزدیک

می‌شود خودش را از اسپ به‌زیر افکنده به‌درون شکافی خزید و از چشم چوبینه ناپدید شد، و چوبینه به میدان نبرد برگشت. خسرو ساعتی بعد از غار بیرون آمده به لشکرگاه برگشت. و چون می‌دانست که رومیان خرافاتی‌اند آن شب به سران رومیان گفت که وقتی به‌درون غار رفته یک فرشته سبزپوشی از بالا به‌نزدش آمده و چوبینه تا فرشته را دیده گریخته، و فرشته به او (به خسرو) گفته که مرا یزدان فرستاده تا به تو خبر بدهم که فردا سپاهیان تو پیروز خواهند شد و چوبینه شکست خواهد یافت. این سخن بر روحیه شکسته‌شده سپاهیان خسرو به‌ویژه بر رومیان اثر چشمگیری نهاد، و فردا با رشادت بی‌مانندی جنگیدند.

روز چهارم بالادستی از آن سپاهیان خسرو بود، و سپاهیان بهرام در پایان روز با تلفات سنگینی به لشکرگاهشان برگشتند. بندویه پس از مشورت با خسرو به نزدیک لشکرگاه آنها رفته بر بلندی ایستاد و خطاب به سپاهیان بهرام گفت: «من بندویه پسر شاپور هستم، شاهنشاه خسرو به من اجازه داده تا به شما ابلاغ کنم که هر که امشب از لشکرگاه جدا شده به او بیوندد مورد بخشودگی قرار خواهد گرفت و پاداش درخور دریافت خواهد کرد.» در نیمه‌های شب بخش اعظم سپاهیان بهرام گریخته به لشکرگاه خسرو پیوستند. فقط چهار هزار تن با بهرام ماندند. از نامداران نیز فقط مردان سینه و یزدگشن‌اسپ به بهرام وفادار ماندند. بهرام چون چنین دید پیش از سپیده بامدادی به همراه این دو و گروهی که با او مانده بودند، بنه بر بستند و اموال کم‌وزن و گرانبها که با خود داشتند را برداشته راه گریز گرفتند. خسرو بامداد فردا که از فرار چوبینه آگاه شد شاپور ابرکان را با ده هزار مرد به تعقیب او فرستاد؛ ولی شاپور با شکست برگشت و بهرام از منطقه دور شده از بیابان راه هیرکانیه (گرگان) گرفت. داستانی عبرتی هم در این سفر گریز آورده‌اند که شاید حقیقت نداشته باشد. نوشته‌اند که بهرام و یارانش در بیابان به‌دهی رسیدند،<sup>۱</sup> و او یزدگشن‌اسپ و مردان سینه برای استراحت به‌خانه‌ئی رفتند که صاحبش پیرزنی بود. پیرزن برایشان نان و کشکینه آورد، نان جوین و آب در کوزه شکسته، سفره هم مشک‌پاره، و خورش هم کشکینه بود.<sup>۲</sup> وقتی خوردند بهرام به‌زن گفت:

۱- ایرانیان چون به‌جنگ می‌رفتند معمولاً همیانی که مبالغی سکه نقره و طلا و گاه مقادیری جواهرات در آن گذاشته بودند بر میانشان می‌بستند، و در چنین مواردی به‌حد کافی مال با خود داشتند. اینها که البته پیش از فرارشان هرچه اموال سبک‌وزن و سنگین‌بها داشته‌اند را بر ترک اسبان‌شان بسته با خود برده‌اند. می‌توان تصور کرد این روستای سرراه از آمدن این همه مردم شاد شده‌اند و با مهمان کردن آنها مال بسیاری به صاحبان خانه‌ها رسیده است.

۲- گلوله‌های کشک خشک دیرپا به‌اندازه گردو که در آب خیسانند سپس آنها را به دیواره ظرف سفالین آب‌دار کشند و سابانند و نوعی دوغ از آن سازند که کشکینه نامیده شود. معمولاً اندکی کره

«باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبویی و کونۀ کدوئی آورد و به او داد.<sup>۱</sup> بهرام باده را در کونۀ کدو ریخت و سر کشید و از پیرزن پرسید که از دنیا چه خبرها داری؟ زن گفت: «امروز چندان مردم به این ده آمدند که من از بس داستانهای سپهبد بهرام پسر گشن‌اسب شنیدم خسته شدم. می‌گویند که خسرو پسر هرمز با سپاه گرانی از روم آمده و سپهبد را شکست داده و سپهبد متواری شده است.» پرسید: «سپهبد بهرام چه‌گونه مردی بود؟» گفت: «مرد ابله خودسری بود، لیاقت پادشاهی نداشت و ادعای پادشاهی کرد.» بهرام گفت: «اگر ابله نبود که نان جوین و کشکینه بر روی کهنه‌غربال نمی‌خورد و باده از کونۀ کهنه‌کدو نمی‌نوشید.»

بهرام رهسپار گرگان شد تا به ترکستان برود و به خاقان بینا هدیه سپهبدی از خاندان کارن و اهل نهاوند از زمان انوشه‌روان تا کنون حاکم گرگان بود و اکنون در قومس بود. این منطقه پیش از این جزو قلمرو بهرام چوبینه بود، و او وقتی شاه شده بود این کارن را در مقامش ابقاء کرده بود. کارن و وقتی شنید که بهرام به قومس نزدیک می‌شود ده هزار مرد را فرستاد تا مانع ورودش به قومس شوند. بهرام به او پیام فرستاد که «من به‌تو نیکی کردم و تو را در مقام ابقاء کردم و اکنون پاداشم این است؟» کارن به او پیام فرستاد که «حقی که خسرو و پدرانش برگردن من دارند بیش از حق تو است. آنها برگردن تو نیز چنین حقی داشتند که باید پاس می‌داشتی؛ ولی تو شوریدی و ایران‌زمین را به آشوب کشاندی و مردم را به‌جان هم افکندی و خودت را سرشکسته و دربه‌در کردی و داستان بدنامیت را بر زبانها انداختی.»<sup>۲</sup>

بهرام از گرگان راه بیابانهای غربی خوارزم گرفت و به ترکستان رفت و به خاقان کاشغر

داغ کرده یا روغن نیز به کشکینه افزایش دادند. نان در کشکینه تلیت کنند و معمولاً با پیاز و سبزی خورند، مثل تلیت دوغ.

۱- در زمان ساسانی رسم بود که همه خانه‌ها باده (خمر) داشتند، زیرا در جشنهای نوروز و مهرگان و سده باید حتماً باده می‌نوشیدند و مستانه در ساز و سرود و پای‌کوبی شرکت می‌کردند. وقتی مهمان برایشان می‌رسید هم به او باده می‌دادند و خودشان نیز با او می‌خوردند تا شادمانه با هم بنشینند. از این‌رو هیچ‌خانه‌ئی نبود که چند سبوی باده نداشته باشد؛ خانه‌هایی که دارای وضع اقتصادی مناسب بودند معمولاً باده در خمره سرپوشیده داشتند. باده انواع گوناگون داشت، اغلب از انگور و خرما بود، بهترینش از تفاله‌نی شکر بود. چندین نوع دیگر نیز می‌ساختند. معمولاً خمره باده یا سبوی باده را در زمین می‌خوابانند تا چندساله شود و خوب بار بیاید، و به‌نوبت از زمین بیرون می‌آوردند. همان‌گونه که اکنون همه زندهای روستایی در پختن انواع نان تخصص دارند در آن‌زمان همه زندهای شهری و روستایی در ساختن انواع باده نیز تخصص داشتند. باده جزئی از زندگی ایرانیان روستایی و شهری بود، زیرا شادزیستی از مستحبات دینی بود و باده شادی‌انگیز بود.



پیام فرستاد که به او پناه دهد. خاقان به تقاضای او پاسخ مساعد داد و بهرام به همراهی گروهی از ترکان به کاشغر رفت. او به کسی پناهنده شده بود که خودش پدر او را کشته و آن شکست خفت بار را بر سپاهیان‌ش وارد آورده بود. شگفت است رسم روزگار و شگفت است بازی دیو قدرت که انسان را مجبور می‌کند به دشمن دیروزینش پناهنده شود! ولی این انسان است که با دیدن این همه تجربه‌های تاریخی عبرت نمی‌گیرد تا درخت شوم خصومت و جنگ و نفرت را برای همیشه براندازد و جامعه انسانی را به جامعه مبتنی بر صلح و آرامش تبدیل کند.

### ۳. پادشاهی خسرو پرویز

خسرو پرویز پس از این پیروزی راهی تیسپون شد و گزارش پیروزی را طی نامه مفصلی برای قیصر فرستاد. او به پاس خدمتی که دائیهایش به او کرده بودند بندویه را به ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و شهریارِ خراسان که گسترده‌ترین بخش کشور بود را به گستم داد. این دو که تخت و تاج را به خسرو برگردانده بودند به خودشان حق می‌دادند که خسرو را به‌زیر اراده خودشان داشته باشند. ولی خسرو که سالها با آنها زیسته همه نیرنگهایشان را دیده و جنایت آنها درباره پدرش در پیش رویش بود از آنها بیم داشت و درصدد فرصتی بود که از شر آنها خلاص شود.

خسرو تیادوس و افسران رومی را یک ماه به عنوان مهمان در تیسپون نگاه داشت و بیست میلیون درهم به تیادوس داد تا در میان سپاهیان‌ش تقسیم کند. قرارداد الحاق زمینهای ایرانی به کشور روم که خسرو به امپراتور وعده داده بود نیز به‌طور رسمی میان دو دولت ایران و روم به‌امضاء رسید، و حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان‌پارگین برای ابد ملک امپراتوری روم شناخته شدند.<sup>۱</sup> تعهد دولت روم به پرداخت سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز نیز لغو گردید.

---

۱- در سال ۱۹۱۷ و اواخر جنگ جهانی اول که انگلستان و فرانسه قرارداد محرمانه تقسیم امپراتوری عثمانی در میان خودشان را بستند، مرزبندی کشورهای عثمانی که قرار بود در خاورمیانه پدید آید با توجه به همین قرارداد خسرو و قیصر و براساس تقسیمات کشوری امپراتوری روم انجام دادند. یک کشوری به نام سوریه ساختند که مرز شرقی دقیقاً همان مرز تحمیل شده بر خسرو پرویز توسط قیصر فوکاس بود. از سرزمینهای ایرانی‌نشین که عثمانیان در زمان قزلباشان صفوی اشغال کرده بودند و تا جنگ جهانی اول جزو عثمانی بود یک کشور جدیدی به نام کردستان در نظر گرفته شد که شامل کل کردستان عراق و ترکیه کنونی بود؛ از نیمه جنوبی میان‌رودان کهن از موصل تا بصره و کوفه کشور عراق ساخته شد. از آنچه در زمان رومیان امیرنشین دومه الجندل بود به‌اضافه امیرنشین باستانی پترا کشوری به نام اردن ساختند؛ از آنچه روزگاری فینیقیه نامیده می‌شد و در زمان رومیان

خسرو پس از آن تیادوس را با هدایای بسیاری به روم بازفرستاد (آمار کامل این هدایا را نیز تاریخ‌نگاران ما از ترجمه متن خدای‌نامه آورده‌اند). بهائی که دولت روم از خسرو گرفته بود بیش از حد انتظار بود.

خسرو از نوجوانی در آذربایجان زیسته و به بازی و خوش‌گذرانی روی آورده بود، چندان تحصیلاتی نداشت، جانشین شایسته‌ئی برای انوشه‌روان و هرمز نبود. او سلطنت خویش را به‌گونه‌ئی آغاز کرد که دل‌بزرگان کشور را به‌درد آورد. او در کنار «جان‌سپاران» (گارد ویژه) که از وفادارترین افسران ارتش انتخاب می‌شدند و وظیفه حمایت از جان شاهنشاه را داشتند یک گروه نگهبانان ویژه از هزار سپاهی رومی تشکیل داد که قیصر در اختیارش نهاده بود. به نظر می‌رسد که اینها «گند شاهنشاه» نامیده شدند، زیرا پیش از خسرو از چنین نامی خبری نیست. این از سوئی نشانه بی‌اعتمادی او به ایرانیان و از سوئی وابستگی به دربار روم بود؛ یعنی حتی ادامه حیات او به‌اراده قیصر بستگی داشت؛ و کافی بود که قیصر چشم طمع به ایران بدوزد و به همین نگهبانان ویژه دستور ترور او را بفرستد تا با کشته شدنش ایران وارد دوران آشوب شود و ارتش روم به‌مرزهای ایران تعرض کند. اما خوشبختی خسرو در آن بود که قیصر مرد مؤمن توهم‌گرائی بود و بلندپروازی نداشت، و به همان اندازه از زمینهای ایران که خسرو ضمیمه کشور او کرده بود قناعت می‌ورزید، و خسرو را فرزند خودش می‌شمرد.

قیصر گروهی هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی نیز در اختیار خسرو نهاده بود. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم نیز گروهی کنیز و غلام به پایتخت آورد که به‌عنوان ندیمه‌ها و خدمتکارانش در کاخ اقامت داده شدند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که دربار ایران با برده (کنیز و غلام) آشنا می‌شد؛ ولی چونکه برده‌داری در سنت اجتماعی ایرانیان وجود نداشت اینها به‌دستور شاهنشاه آزاد شده از حقوق کامل شهروندی ایران برخوردار گشتند. مریم کشیشانی را نیز به ایران آورد، و در تیسپون کلیسائی با هزینه دربار ساخته شد، دو کشیش بزرگ سریانی به‌نامهای ایشوع‌عاهب و صبر ایشوع به‌عنوان رهبران مسیحیان ایران در تیسپون

---

لبنان نامیده شد کشور لبنان ساختند؛ از زمینهای که در زمان رومیان ایالت کوچک یهودی‌نشین بود کشوری به‌نام اسرائیل در نظر گرفته شد که تقریباً یک‌پنجم اسرائیل کنونی بود؛ از آنچه در زمان رومیان ایالت پلستیان بود کشور فلسطین را ساختند. یعنی انگلستان و فرانسه در اواخر جنگ جهانی اول مشترکاً خودشان را میراث‌دار امپراتوری روم شمردند و برای بازیابی سرزمینهای سابق امپراتوری روم در شرق و جنوب مدیترانه تصمیم گرفتند و آنها را در میان خودشان تقسیم کردند. با قیام آتاتورک و تشکیل کشور ترکیه این نقشه اندکی (یعنی به‌شکلی که امروز هست) تغییر کرد.

مستقر شدند، و اولی به ریاست کل کلیساهای ایران منصوب شد و در عین حال از مشاوران برجسته شاه نیز بود. خسرو به همه آنها تابعیت کامل حقوق ایران داده بود. در در دهه پایانی سده ششم مسیحی پایتخت ایران - عملاً - در اشغال رومیان، و شاهنشاه ایران دست‌نشانده قیصر بود. شیوه‌ئی که خسرو برای اعاده سلطنتش به کار برد شیوه‌ئی خشم‌انگیز برای ایرانیان بود، زیرا به حیثیت تاریخی ایران لطمه شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از بین برده بخش بزرگی از کشور را به تصرف دشمن داده بود. واگذاری زمینهای ایرانی به قیصر سبب شد که دولت روم از یکسو با ارمنستان و آذربایجان و از سوی دیگر با شمال میان‌رودان همسایه شود. در غرب میان‌رودان نیز پیش از آن کشور روم در کنار فرات همسایه ایران بود. واگذاری حرّان و نصیبین و آمیدا به دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران بود.

فردوسی می‌نویسد که قیصر وقتی نامه پیروزی خسرو و به سلطنت نشستن او را دریافت کرد هدایای بسیاری شامل یک صلیب بزرگ و یک جامه ویژه کشیشان که صلیب بزرگی بر آن زردوزی شده بود برای خسرو فرستاد. خسرو با بزرگان مشورت کرد که با این صلیب و جامه چه کنم؟ اگر بپذیرم و بپوشم هر که ببیند خواهد پنداشت که من دین پدرانم و مردم را به بهای تخت و تاج فروخته‌ام، و اگر نپذیرم و نپوشم قیصر برداشت بد خواهد کرد و خواهد رنجید.» بزرگان به او مشورت دادند که بپذیرد و بپوشد تا دل قیصر خوش شود. وقتی او در مراسم خاص پذیرش هدایای قیصر جامه را پوشید و پرده برداشته شد و بزرگان او را با این جامه بر تخت دیدند کسانی که حقیقت حال را نمی‌دانستند گفتند که خسرو مخفیانه مسیحی شده است.

وارد شدن مسیحیت بت پرست رومی به ایران مشکلات بسیاری برای مسیحیان ایران ایجاد کرد. پیش از این در جای خود دیدیم که مسیحیت رومی بت عیسا و مریم را به جای بت‌های میترو آناهیته در همان پرستگاه میترا نهاده بود، و عیسا را همان صفت‌هایی داده بود که پیشترها میترا داشت و او را خدا می‌دانست. درگیریهای جهادی کشیشان این مذهب با کشیشان مذهب نسطوری را نیز دیدیم. همچنین از مذهب یعقوبی یاد کردیم که توسط یهودان مسیحی شده شکل گرفت و عیسا را پیامبر مثل دیگر انبیای یهود می‌دانست، و با هردوی اینها اختلاف داشت. اکنون که مسیحیت رومی به همراه خیل عظیم کشیشان وارد ایران شده در پایتخت ایران مستقر شده بود طبیعی بود که کشیشان رومی تلاشهای جهادی گسترده‌ئی برای توبه دادن و مؤمن کردن کشیشان نسطوری و یعقوبی، و وادار کردن پیروان آنها به پذیرش

«دین حق» انجام دهند. در نتیجه فشارهایی که در میان رودان و خوزستان توسط کشیشان رومی بر نستوریان و یعقوبیان وارد شد بسیاری از رهبران آنها به نقاط دوردست همچون خراسان و سغد گریختند. برخی نیز به درون عربستان گریختند.<sup>۱</sup>

خسرو در سفری که برای تفریح و شکار به آذربایجان و ارمنستان و قفقاز کرد شیرین را از ارمنستان آورد و در کاخی نشانده که در بُرزمه‌ن در نزدیکی شهر شادفیروز برایش ساخته بود (جائی که آرامیهای عراق به زودی قَصْرُ شیرین نامیدند)، و بر آن شد که پس از کسب موافقت مؤبدان و بزرگان به پایتخت اش بیاورد. این نیز ناخشنودی بزرگان را سبب شد. خسرو زمانی که الان شاه بود با شیرین بزم آرای می کرد و نشان می داد که دربند ننگ و نام نیست. شیرین به خاطر آنکه دوشیزه بود و به دنبال خسرو رفته خودش را بی نکاح در اختیار او نهاده بود نزد بزرگان ایران نام زشتی در حد آلوده دامن کسب کرده بود. داستان عشق یک مهندس بلندآوازهٔ پارتی به نام فرهاد به شیرین و از میان برداشته شدن او به توطئهٔ خسرو نیز بر سر زبانها بود. داستان بزم آرای خسرو با شیرین و رابطهٔ هوس بازانه با او برای خسرو بدنامی بزرگی آورده او را جوانی بی بندوبار و ناپایبند به سنتهای سلطنتی نشان داده بود.<sup>۲</sup> شیرین چندان با فتنه‌گریهایش دل از خسرو ربوده بود که همهٔ مصایب سیاسی که پس از آن بر سر خسرو درآمده بود عشق شیرین را از دل او بیرون نکرده بود. خسرو اینک، بی مشورت با مؤبدان مؤبد و بزرگان، او را آورده و بزرگان را به وحشت افکنده بود که می خواهد به همان هوس بازیها و بی بندوباریهای پیشین برگردد. فردوسی می نویسد که بزرگان وقتی شنیدند که

---

۱- در میان گریختگان به عربستان، چندتنی در اوائل سدهٔ هفتم مسیحی به مکه رسیدند. اینها در مکه بودند تا پیامبر گرامی اسلام مبعوث گردید؛ و چونکه از دوستان بسیار نزدیک پیامبر اکرم بودند قریشان مکه می گفتند که آنچه محمد می گوید چیزهایی است که این عجمها به او یاد می دهند؛ و قرآن به آنها پاسخ داد که اینها زبانشان عجمی است ولی قرآن به زبان عربی است و از پیشگاه الله نازل شده است. چهار تن از این دوستان پیامبر اکرم به زودی تبدیل به برجستگان اسلام شدند؛ یکی نام مستعار سلمان فارسی گرفت و اهل خوزستان بود، دیگری نام مستعار صهیب رومی گرفت و اهل موصل بود، دیگری نام خَبَّابِ اَرْت داشت و اهل انبار در نزدیکی تیسپون بود، و دیگری که برتر از هر سه ی اینها بود نام مستعار سالم مولای ابوحنیفه گرفت. اینها را به اضافه دو نام عَدَّاس و جَبْر در کتاب دوم خواهیم شناخت.

۲- داستان دیگری از هوس بازیهای خسرو در زمان پدرش در ارتباط با یک پری روی اسپهانی به نام شکر بود که گویا در اسپهان عشرتکده داشت و افسانهٔ زیبایش در سراسر ایران پیچیده بود. گفته می شد که خسرو برای برخورداری از وصال شکر به صورت ناشناس با یکی از محرمانش به اسپهان رفته و شبی را در عشرتکده با شکر گذرانده است.

او شیرین را آورده است در اندوه شدند و سه‌روز به‌کاخ شاهنشاهی نرفتند. روز چهارم از مؤبدان و بزرگان دعوت کرده جلسه مشورتی تشکیل داد تا درباره ازدواج با شیرین با آنها مشورت کند؛ ولی هرچه گفت هیچ‌کس به او پاسخی نداد و همگی چشم به مؤبدان مؤبد دوخته در سکوت نشستند. اینکه ازدواج او با شیرین در دربار روم چه واکنش نامناسبی ممکن بود که به دنبال بیاورد نیز موضوعی بود که می‌بایست درباره‌اش اندیشه می‌شد. مؤبدان مؤبد به‌تلویح به خسرو فهماند که شیرین زنی آلوده‌دامن است و فرزند شاه اگر آلوده باشد چه بسا که کشور را به فساد بکشاند؛ و به خسرو نصیحت کرد که شیرین را از خود دور کند. جلسه آن‌روز بدون نتیجه خاتمه یافت؛ و روز دیگر باز خسرو به همین منظور تشکیل جلسه داد، و به بزرگان گفت که شیرین به‌خاطر من بدنام شده و اگر تا کنون شوهر نکرده بوده نیز به‌خاطر من بوده، و من او را به‌کاخ آورده‌ام تا این ننگ از دامنش زدوده شود؛ و یقین دارم که رفتارهای پیشینش را رها کرده است و درباره پاکدامنی او هیچ شک و شبهه‌ئی ندارد. پس از آن بود که مؤبدان و بزرگان چاره جز موافقت نداشتند. شیرین یک‌چند در برزماهن در آن کاخ زیست، و سرانجام به کاخ شاهنشاهی آورده شد.

خسرو هیچ‌گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد، و این نشانه بی‌جراتی او است. در زمان او شورشهایی در مناطق مختلف کشور بروز کرد. او برای رویارویی با هیچ‌کدام از اینها خودش نرفت، بلکه همه را به نیروی افسران وفادارش فرونشاند. خوشبختی او در آن بود که افسران او را با جان و دل دوست می‌داشتند زیرا در تشکیل سلطنتش به‌طور مستقیم شریک بودند و آن را از آن خودشان می‌دانستند.

علاوه برآنکه میهن‌دوستان کشور از او به‌خاطر وطن‌فروشی ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان می‌کرد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی در اختیار کشیشان می‌گذاشت بر ناراضیاتی فقیهان افزود. جز کسانی که او را به سلطنت برگردانده بودند، همه بزرگان کشور از او رنجیده بودند ولی به‌خاطر مصالح کشور و حفظ آرامش سکوت اختیار کرده بودند.

گرچه همه نشانه‌ها حکایت از وابستگی تام و تمام خسرو به دولت روم داشت، ولی او که جوانی بلندپرواز بود برآن شد که در برابر قیصر از خود استقلال کامل نشان بدهد. مریم در سال ۵۹۴م برای خسرو پسری آورد که او نامش را گواد (به‌عربی: قباد) نهاد و نام کوچکش را شیرویه کرد. قیصر وقتی نامه مژده زائیدن مریم را دریافت کرد هدایای بسیار گرانبهائی برای خسرو و مریم و شیرویه فرستاد (آمار این هدایا با نام و نشان از روی تاج‌نامه توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شده و در کتابها آمده است)، و ضمن نامه محبت‌آمیزی که به خسرو نوشت از او

تقاضا کرد که صلیب مقدسی که در گنجینه سلطنتی ایران نگهداری می‌شود را به دولت روم تحویل دهد. خسرو متقابلاً هدایای بسیار گرانبهائی را برای قیصر فرستاد (آمار و نشانه‌های این هدایا نیز از روی تاج‌نامه نوشته‌اند) و در نامه‌اش که متن محبت‌آمیزی داشت و شامل تکرار سپاس و قدردانی از خدمات قیصر برای بازیابی سلطنتش بود به قیصر نوشت که یک چوب خشکیده چه ارزشی دارد که دولت روم از دولت ایران تقاضای استرداد آن را بکند؟ من اگر چوبی را طی مراسم ویژه‌ئی به روم بفرستم مردم ایران درباره‌ام چه خواهند گفت جز اینکه بیندارند که خسرو به دین مریم درآمده است؟!!

متن هر دو نامه نیز از تاج‌نامه وارد کتابهای تاریخی شده است. به نظر می‌رسد که متن نامه را خسرو چنان ترتیب داده بود که مؤبدان را خشنود سازد، به‌ویژه که در آن از برتری دین ایرانی بر ادیان جهان سخن گفته و از دین مسیحیان به‌خاطر آنکه مسیح را پسر خدا می‌دانند و عقیده دارند که به آسمان رفته است به‌طور ضمنی انتقاد کرده و تأکید ورزیده بود که خدا نه دیدنی است نه وصف‌شدنی است نه در اندیشه می‌گنجد تا چه رسد به اینکه مثل آدمها با زنی آمیزش کرده و دارای پسری شده باشد. در پایان هم اشاره کرده بود که مریم دین خودش را به‌نیکی نگاه داشته است و عبادتش را انجام می‌دهد، و تلویحاً اشاره کرده بود که مسیحیان در ایران از همه‌گونه حمایت و آزادی برخوردارند.

ولی اینها نشانه آن نیست که او خردگرا بوده. او چندان تحصیلاتی نداشت و به‌وسیله گروهی از کشیشان و مسیحیان خرافاتی احاطه شده بود که شب و روز تلقین توهم‌گرایی به او می‌کردند، درباره معجزات و کرامات و غیب‌گوییها برایش داستانها می‌گفتند، و چنان بر او اثر نهاده بودند که او به یک مرد وهم‌اندیش شبیه مسیحیان تبدیل شده بود. طبری می‌نویسد که وقتی موضوعی برایش پیش می‌آمد اخترشماران و فال‌بینان را جمع می‌کرد و می‌گفت: «بنگرید که چه خواهد شد!» و ۳۶۰ فال‌بین و اخترشمار و غیبگو داشت.<sup>۱</sup> یقیناً حتی یکی از اینها نیز ایرانی نبود بلکه همه یهودان و مسیحیان بابلی و سریانی بودند، زیرا چنین سنتی در میان ایرانیان وجود نداشت و او این وهم‌اندیش و خرافات را از کشیشان و مشاوران رومیش آموخته بود. همین وهم‌اندیشی سبب شد که وقتی شیرویه به دنیا آمد او طالع‌بینها را بیاورد تا بخت نوزادش را ببینند، و اینها برای آنکه به او بفهمانند که این نوزاد در آینده جانشین او خواهد شد چیزهائی به او گفتند که نوعی هراس از این نوزاد در دلش افکند، و به فکر افتاد که مبادا وقتی بزرگ شد او را برکنار کرده خودش برجایش بنشیند؛ لذا تصمیم گرفت که برای

همیشه او را زیر نظر و کنترل کامل بگیرد. اثرِ شوم این هراس و اقدام را پائین تر خواهیم دید. خسرو مردی کینه‌جو بود و تصمیم داشت که همهٔ بزرگانی که در کشتن پدرش دست داشتند یا با سلطنت خودش مخالف نموده بودند را نابود کند. ولی خطری که بهرام چوبینه برایش ایجاد کرده بود مانع از اجرای فوری این تصمیم بود. او فرمان همه‌بخشا (به‌عربی: عفو عام) صادر کرده و به مخالفانش اطمینان داده بود که نه تنها مورد تعقیب نخواهند بود بلکه همگی در مناصب سابقشان خواهند ماند؛ اما این یک فریب بود برای آنکه کسی از بزرگان از بیم جان نگریزد و به بهرام چوبینه نپیوندد. او نابودسازی اینها را به بعد از نابودی بهرام چوبینه موکول کرده بود.

#### ۴. فرجام بهرام چوبینه

بهرام چوبینه به خاقان کاشغر پناهنده شده بود، خاقان دخترش را به او داده و با او همان رفتاری کرده بود که قیصر با خسرو کرد. ولی یک‌چند او و یارانش را به‌عنوان مهمان نزد خویش نگاه داشت. خسرو با فرستادن نامه و هیأت سفارتی از خاقان تقاضای استرداد چوبینه را کرد، و خاقان به او پاسخ فرستاد که سپهد داماد من و مثل پسر من است، و آنگهی من به او پناهندگی داده‌ام و به او خیانت نخواهم کرد.

در کتاب بهرامنامه که گفتیم در زمان ساسانی تألیف شده بود سپس یک ایرانی دوزبانه در اوائل دوران عباسیان به‌عربی ترجمه کرد، و فردوسی نیز متن کامل آن را در شاهنامه آورد، داستانهای دلکشی از دلاوریهای بهرام در کاشغر آمده بوده که من از آنها صرف نظر می‌کنم. اما بهرام در کاشغر اشتباهی را مرتکب شد که برخی از بزرگان ترک را از او به‌خشم آورد؛ و آن کشتن یک پهلوان نامدار ترک به‌اشارهٔ خاقان بود. خاقان از این پهلوان در رنج بود ولی خودش نمی‌توانست که او را از میان بردارد، و این کار را به بهرام واگذار کرد. ترکان یک بازی‌ئی داشتند که شاید بتوان آن را «بازی مرگ» نامید. در این بازی دو تن سوار بر اسب در فاصلهٔ حدود صد متری یکدیگر می‌ایستادند و به‌نوبت به یکدیگر تیر می‌انداختند، و - خواه و ناخواه - یکی شان به تیر کشته می‌شد. قرار شد که پهلوان ترک آغازگر بازی باشد. پهلوان ترک تیری به تن به او افکند ولی او زره ایرانی پوشیده بود و فقط اندکی از نوک تیر در پوستش فرورفت. سپس نوبت او شد، و تیری به ترک انداخت و او را در جا کُشت. کشته شدن او سبب خشنودی بیشتر خاقان از بهرام شد تا جائی که تصمیم گرفت که سپاه در اختیارش بگذارد تا ایران را بگیرد. در همین زمان خسرو پس از مشورتها به این تصمیم رسیده بود که

چوبینه را در ترکستان ترور کند. او هرمزد خَرادبُرزین - رئیس دستگاه اطلاعاتی ایران - را به کاشغر فرستاد تا از هر راهی که بتواند چوبینه را از میان بردارد؛ و خَرادبُرزین در هیأت بازرگان به کاشغر رفت. داستان حیل‌هائی که خَرادبُرزین برای نابود کردن چوبینه به کار برد در بهرام‌نامه به تفصیل آمده بوده و وارد کتابهای تاریخی شده است. فشرده‌اش چنین است که او پس از تلاش بسیار و شیوه‌های پیچیده توانست که یکی از ترکان را بیابد که دشمن چوبینه بود. این ترک پدر همان افسری بود که چوبینه در آن بازی مرگ اش کشته بود. خَرادبُرزین این ترک را برآغالید تا انتقام خون پسرش را از چوبینه بگیرد. به او فهماند که چوبینه عادت دارد که در بهرام‌روز از روزهای ماه به تنهائی در جامه معمولی در خانه به شراب می‌نشیند. او به ترک حالی کرد که اخترشماران خبر داده‌اند که چوبینه در بهرام‌روز کشته خواهد شد. به او یاد داد که در این روز به عنوان فرستاده زن خاقان به چادر چوبینه برود، و به این بهانه که موضوع بسیار مهمی را زن خاقان به او سپرده است که شفاهی و درگوشی به او بگوید به او نزدیک شود و وقتی چوبینه گوشش را به او داد دشنه را از آستیش بیرون آورده شکمش را بدرد، آنگاه اگر هم بازگشته شود انتقام خون پسرش را از چوبینه بازگرفته و افتخار بزرگی کسب کرده است. حیل کارگر افتاد و چوبینه ترور شد. پس از او یارانش با اجازه خاقان به همراه گردویه و مردان سینه و یزدگشن‌اسپ به ایران برگشتند و از راه بیابان غربی خوارزم و از راه گرگان و مازندران به کوهستانهای دیلمان رفتند و چندی آنجا بودند،<sup>۱</sup> و فرجامشان را پائین تر خواهیم دید.

## ۵. فرجام گسته‌م و بندویه

خسرو را گسته‌م و بندویه از نوجوانی بسیار بد تربیت کرده بودند و از او شخصیتی ناسپاس همچون خودشان به بار آورده بودند. او نه تنها کینه‌جو بود بلکه شخصیت بی‌وفا نیز داشت و ناسپاسی جزو شخصیت او بود. او همینکه خیالش از چوبینه آسوده شد دست به کار از میان برداشتن نیرومندی شد که به آنها بی‌اعتماد بود. گسته‌م و بندویه نیز قربانی ناسپاسی او شدند. او تا پیش از آنکه به سلطنت برسد خودش را همچون موم در دستهای این دو برادر نهاده بود، و این دو چه فداکاریها که به خاطرش نکردند! ولی وقتی خود را نیرومند یافت توان شنیدن رهنمودها و امر و نهی‌های این دو را نداشت و درصدد نابود کردنشان برآمد. او ابتدا بندویه را کشت سپس درصدد کشتن گسته‌م برآمد. ابوحنیفه



دین‌وری می‌نویسد که خسرو در بهار برای تفریح به شادفیروز (نزدیک قصر شیرین کنونی) رفته بود و شهریاران و بزرگان با او بودند. یک‌روز مرزبانان در حضورش چوگان‌بازی می‌کردند و او بر بلندی زیر چادر دیبا روی تخت نشسته بود و نظاره می‌کرد. مردی به نام شیرزاد پسر بهبودان بسیار زیبا بازی می‌کرد، و هربار که توپ می‌زد خسرو می‌گفت «زهی سوار!» (این را به‌پارسی نوشته است). دبیرش ایستاده بود و هربار که خسرو این را می‌گفت او یادداشت می‌کرد تا صد بار تکرار شد. جایزهٔ برنده در بازی چهارهزار درهم بود. اما چون شیرزاد بازی را تمام کرد خسرو چکی<sup>۱</sup> به مبلغ چارصد هزار درهم برای بندویه فرستاد که به شیرزاد بپردازد (برای هربار که «زهی سوار» از زبان خسرو درآمده بود چهارهزار درهم). بندویه چک را گرفت و خواند و بر زمین افکند و گفت: «خزانهٔ مملکت برای این دست و دل‌بازیها نیست.» خسرو که چک را فرستاده بود می‌دانست که بندویه فرمان را اجرا نخواهد کرد؛ ولی می‌خواست که این را بهانه برای کشتن بندویه قرار دهد. نافرمانی از شاهنشاه در قانون ایران کیفرش اعدام بود. خسرو همانجا به فرمانده پشתיگبانان فرمود تا به میدان رفته بندویه را که مشغول بازی بود از اسپ به‌زیر اندازد و دستها و پاهایش را بشکند. چون فرمانده وارد میدان شد بندویه به‌پیشواز او رفت، و او نیز در یک حرکت غافلگیرانه بندویه را از اسپ به‌زیر افکند و خود و افرادش دستها و پاهایش را شکستند. بندویه به بانگ بلند به خسرو و ساسانیان دشنام می‌داد که ناسپاس‌اند؛ و یکی ایستاده بود و اینها را بلندتر می‌گفت تا خسرو بشنود. پس از آن خسرو به‌زیر آمد و سوار اسپش شد و نزدیک بندویه ایستاد و دستور داد که او را با سنگ بزنند تا بمیرد؛ و گفت: «این و برادرش پدرم با زه خفه کردند و پنداشته بودند که با آن جنایتشان به من خدمت می‌کنند. نوبت به آن یکی هم خواهد رسید.»<sup>۲</sup>

خسرو همانجا به رئیس دستگاه اطلاعاتی کشور فرمود تا به گسستم نامه بفرستد که مرد مورد اعتمادی را جانشین خودش کند و خودش بی‌درنگ به پایتخت بیاید که کار مهمی پیش آمده است و لازم است که از او نظرخواهی شود. معاون بندویه که نامش «مردان به» بود گریخته بود تا خبر کشته شدن بندویه را به او برساند. گسستم در راه تیسپون بود و او در قومس این خبر را به گسستم داد. گسستم از آنجا به دیلمستان گریخت تا به گردویه و یارانش بپیوندد. مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ با احترام بسیار از او پذیرایی کردند و به او پیشنهاد دادند که با

۱- «چک» واژهٔ خالصاً ایرانی است که از دوران هخامنشی بازمانده، و از زبان ایرانی وارد زبانهای غربی شده است. بعدها عربها «صک» گفتند و نوشتند زیرا حرف «چ» نداشتند.

۲- همان: ۱۰۱-۱۰۲

گردویه ازدواج کند و به سلطنت بنشیند و به گردآوری نیرو بپردازد و خسرو را برکنار کند؛ و اگر قرار باشد که کشته شود او و ایشان با هم و مردانه کشته شوند. گسته‌م بر تخت زرین چوبینه نشست و تاج چوبینه بر سر نهاد و خودش را «پیروز گسته‌م از تخمه بهمن اسفندیار» نامید، و به بزرگان پارت نامه‌ها نوشته آنان را به اطاعت از خودش فراخواند، و به‌ری و از آنجا به خراسان رفت؛ افسران هوادار خسرو را گرفت یا تاراند و رسماً شاه شد. خسرو که با کینه و غرورش این مشکل بزرگ را برای خودش درست کرده بود به او نامه نوشته تشرزد که فرجامی شبیه فرجام چوبینه خواهد داشت؛ و گسته‌م پاسخ فرستاد که من تخمه دارای بزرگام و تو تخمه ساسان چوپان که لیاقت پاشاهی نداشت و بهمن به جای آنکه پادشاهی را به او بدهد به دخترش خمانی داد، و ساسان به پارس رفته زندگی را به چوپانی گذراند؛ ساسانیان به ناحق بر تخت ایران نشستند و حق ما را غصب کرده بودند؛ اکنون من حق را به حق دارش برگردانده‌ام و صد هزار سپاهی به‌زیر فرمان دارم و به‌زودی تخمه ساسان را از جهان برخواهم افکند.

خسرو سه لشکر دوازده هزار مردی به فرماندهی شاپور ابرکان و نخوارگان ارمنستان و هرمزد خردادبُزین گسیل کرد تا از نزدیک شدن او به تیسپون جلوگیری کنند. اما گسته‌م در صدد نبود که با خسرو بجنگد. او خراسان را داشت، و در گسترش قلمرش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که در میان گرفتاری‌های اخیر خود مختار شده بود به تصرف درآورده تا توران (کویته و خُصدار در پاکستان امروزی) پیش رفت و آن سرزمین را نیز که در این میان از قلمرو ایران بیرون شده بود متصرف شد. خسرو گرچه از گسته‌م می‌ترسید ولی خودش را چندان نیرومند نمی‌دید که برای از میان برداشتن او تصمیم بگیرد. گسته‌م نیز در صدد جنگیدن با خسرو نبود، و به‌جدا کردن آن بخش از شرق فلات ایران قانع بود و هدف خودش را که قدرت سیاسی و امتیازات ناشی از آن بود با تشکیل سلطنت تحقق یافته می‌دید.

خسرو به‌ره‌نمود بزرگان دربارش بر آن شد که گسته‌م را به توطئه از میان بردارد. او نامه بسیار ملاطفت‌آمیزی به دستخط خودش به گردویه نوشت و با قید سوگند تأکید کرد که او و یزدگشن‌اسپ و مردان سینه و همه بازماندگان سپاه چوبینه را بخشوده است؛ و ضمناً به او وعده فرستاد که چنانچه گسته‌م را ترور کند و به پایتخت بیاید او را به همسری بگیرد، سرور زنان کاخ کند، و اگر پسر بزاید پسرش را ولی عهد کند. نامه با مشورت گردوی - برادر گردویه - تهیه شده بود و توسط زن گردوی برای گردویه برده شد، زیرا زن گردوی می‌توانست که به‌عنوان دیدار رسمی به‌نزد گردویه برود و هیچ شک و شبهه‌ئی را نزد گسته‌م بر نه‌انگیزد. گردویه - آن زن بلندپرواز - نیز پس از مشورت با مردان سینه و یزدگشن‌اسپ، گسته‌م را در

زهر داد یا بستر خفه کرد، و با این دو و شماری از یارانش به پایتخت رفت. خسرو نیز او را به عنوان همسر به کاخ برد و به همهٔ وعده‌هایی که به او داده بود عمل کرد. تاریخ این رخدادها مشخص نیست؛ ولی تفصیلس در بهرام‌نامه آمده بوده است.

## ۶. اوج قدرت تاریخی ایران در عهد ساسانی

در سال ۶۰۲م کودتائی در کنستانتینیه روی داد که رهبر آن افسری به نام فوکاس بود. قیصر موریکی کشته شد و همهٔ افراد خاندانش کشته شدند جز یک پسر نوجوانش که به ایران گریزانده شد. خسرو یک چند کوشید که با مکاتبه و فرستادن هیأت‌های مذاکره‌کننده این پسر را به سلطنت روم بشاند ولی نتیجه‌ئی به دست نیاورد. حمایت او از پسر موریکی روابط دو دولت ایران و روم را تیره و جنگ دو دولت را به راه انداخت. خسرو تصمیم گرفت که از این فرصت برای بازگیری سرزمین‌هایی که به دولت روم واگذار کرده بود استفاده کرده حیثیت تاریخی ایران را اعاده کند. او یک سپهبد خاندان مهران اهل ری به نام شهروراز را مأمور بیرون راندن رومیان از آمیدا و گرجستان کرد، و یک سپهبد پارسی به نام شاهین بهمن‌زادگان را مأمور بازگیری نصیبین و حران و دارا و میان‌پارگین کرد. شاهین نصیبین و حران و آمیدا و میان‌پارگین و دارا را در چندین نبرد گرفت، و شهروراز پس از گرفتن آمیدا به گرجستان رفته رومیان را از آن کشور بیرون کرده بندر لاتکیه که از زمان شورش چوبینه در اشغال رومیان بود را به ایران برگرداند. به این ترتیب، تا سال ۶۰۴م نه تنها زمین‌هایی که خسرو پرویز به رومیان واگذار کرده بود بازگرفته شد بلکه میان‌پارگین و دارا که هرگز چهارم به دولت روم واگذار کرده بود نیز به دامن کشور برگشت.

تلاش‌های دولت ایران برای تحمیل قرارداد صلح و انعقاد عهدنامهٔ جدیدی با دولت روم که رومیان حاکمیت ایران بر سرزمین‌های بازپس گرفته شده را به رسمیت بشناسند نتیجه نداد. تلاش متقابل رومیان برای بازگیری این سرزمین‌ها به شکست‌های پیاپی آنها انجامید. شهروراز در اناتولی پیش روی کرده به‌انگوریه (به ترکی: آنقارا) رسید، و شاهین حلب و انتاکیه در شام را گرفت. شکست‌های بزرگی که در اناتولی و شام بر رومیان وارد گردید نیروهای آنها در این سرزمین‌ها را در آستانهٔ متلاشی شدن قرار داد. نیروهای تازه‌نفسی که از اروپا گسیل می‌شدند نیز با شکست مواجه می‌شدند. در سال ۶۰۵م بیش از نیمی از اناتولی و بخش بزرگی از شام در تصرف نیروهای ایران بود، و دولت ایران از دولت روم می‌خواست که حاکمیت ایران بر سرزمین‌های ایرانی حران و نصیبین و آمیدا و دارا و میان‌پارگین را به رسمیت بشناسد.

در سال ۶۱۱م کودتای دیگری توسط افسری به نام هراکلیوس که تا آن زمان فرماندار مصر بود به عمر دولت فوکاس خاتمه داد.<sup>۱</sup> قیصر هراکلیوس به دولت ایران پیشنهاد مذاکره داد و تقاضا کرد که دولت ایران دستور تخلیه زمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به پشت مرزهای سابق برگرداند تا مذاکرات صلح دوطرف آغاز شود. اما چونکه این تقاضا متضمن واگذاری دوباره حران و نصیبین و آمیدا به دولت روم بود خسرو پاسخی به دولت روم نداد. تلاشهای هراکلیوس برای بازگیری سرزمینهای اشغالی نیز به شکستهای پی در پی او انجامید. تا سال ۶۱۳ سراسر اناتولی تا دریای ایژه به تصرف شهروراز درآمد، یک شهریاری جدید در جایی که روزگاری ساردیس بود تأسیس شد، سپاهیان ایران بر کرانه دریای ایژه در برابر پایتخت امپراتوری روم که در آن سوی بوسفور بود مستقر شدند. شاهین نیز پس از شکستهایی که در شام بر رومیان وارد آورد شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفته به دمشق رسید. یک شهریاری جدید در شام تأسیس شده بود که مرکزش اناکیه - پایتخت شرقی امپراتوری روم - بود. فرخان برادر شهروراز در انتاکیه مستقر شد. در اواخر سال ۶۱۳ رومیان در فلسطین شکست یافتند و اورشلیم (پایتخت دینی امپراتوری روم) و سراسر فلسطین به دست شاهین افتاد. سپاهیان که از مصر برای بازگیری فلسطین گسیل شده بودند را شاهین در جنوب فلسطین شکست داد و در تعقیب آنها وارد مصر شد. سراسر مصر تا سال ۶۱۵ به تصرف شاهین درآمد و شهریاری مصر تأسیس شد.<sup>۲</sup>

در سال ۶۱۵م متصرفات ایران در غرب آسیا به کرانه‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه و سواحل دریای ایژه، و در شمال آفریقا به لیبی رسید. اینها سرزمینهایی بود که از اواخر سده ششم پم تا زمان حمله اسکندر مقدونی در درون قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند سپس به تصرف اسکندر درآمدند و بعد به عنوان میراث اسکندر به رومیان رسیده بود (رومیان از سلوکیان و بطلمیان گرفته بودند). به نظر می‌رسید که دستگاه امپراتوری روم در آستانه

۱- در یکی از شبهای ماه رمضان این سال محمد ابن عبدالله - پیامبر اکرم (ص) - به توسط جبرائیل که از آسمان از جانب الله در غار حراء به‌خواستش آمده بود به پیامبری منصوب شد. مکه و توابعش در آن زمان کمتر از سه هزار نفر جمعیت داشت.

۲- اورشلیم در این زمان قبله‌گاه مسلمین مکه بود. در سال ۶۱۵ خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به حجاز رسید. مسلمین مکه از اشغال قبله‌گاهشان توسط «مجوسان اُمّی» در اندوه شدند، کافران مکه آنها را مسخره می‌کردند که قبله‌گاهشان را مجوسان اشغال کرده‌اند. از آسمان وحی آمده ضمن دلداری به مؤمنین اندوهناک تصریح کرد که «رومیان در نزدیک‌ترین سرزمین شکست یافتند، ولی به‌زودی پس از این شکست در خلال چند سال به پیروزی خواهند رسید.» [قرآن: آغاز سوره روم]

ورچیده شدن است. یک مورخ معاصر غربی می‌نویسد که سپاه ایران بر کرانه شرقی بوسفور در برابر کنستانتینیه لشکرگاه زده بود، و سپاهیان ایرانی از این سوی بوسفور می‌توانستند که دیواره‌های پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش می‌درخشید به چشم ببینند، و چنین به نظر می‌رسید که امپراتوری در آستانه فروپاشی نهایی است. اگر دولت ایران دارای نیروی دریایی بود می‌توانست که کنستانتینیه را تصرف کرده جریان تاریخ را دگرگون سازد.<sup>۱</sup>

هراکلیوس که اروپا را در خطر جدی می‌دید و تلاش‌هایش برای دستیابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت که به تونس بگریزد و پایتخت را به تونس منتقل کند. او خزائن سلطنتی را بار کشتی کرد پیشاپیش به تونس فرستاد و خودش آماده حرکت به تونس شد. اتفاق روزگار را (چه بسا به سبب خیانتی) کشتی را باد به کرانه غربی اناتولی برد و در آنجا به دست ایرانیان افتاد. شهروان آن را بر بار یک کاروان بزرگ خرسپ (قاطر) به تیسپون فرستاد. خسرو پرویز این گنجینه بزرگ را «گنج بادآورد» نامید (سال ۶۱۶م).

در همین زمان لیبی و تونس به دست ایرانیان افتاد، و هراکلیوس چون این خبر را شنید از رفتن به تونس منصرف شد. اکنون او کوشید که با ایران وارد مذاکره شده امتیازات بسیاری به ایران بدهد و متصرفات اروپائی را نگاه دارد. این تلاشها بیش از دو سال بدون نتیجه ادامه یافت. هراکلیوس چون از دستیابی به صلح با ایران ناامید گردید بر آن شد که به عنوان آخرین تلاش از نیروی دین برای برانگیختن مسیحیان استفاده کند. دین همیشه نیرومندترین ابزار حاکمان بوده و زیرکان همیشه توانسته‌اند که بهترین استفاده را از دین برای پیشبرد مقاصد خودشان ببرند. درست سه سده پیش از هراکلیوس یک قدرت طلب دیگر رومی از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را از دست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت - ماکسنتیوس - شورید خوابنا شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به نزدش آمده به او گفته‌اند که در زیر این صلیب که بر خورشید (میترا، خدای رومیان) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را از دست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خوابنمایی ماهرانه پرچمش را با صلیب آراسته و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و اناتولی را پیرامون خودش گرد آورده قیصر وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین قیصران روم تبدیل شده بود.

شهروان و فرخان (دو برادر) فرمانداران اناتولی و شام بودند، و شاهین فرماندار مصر و

۱- آیدرس بل، مصر از حمله اسکندر تا فتح عرب: ۱۹۳.

شمال آفریقا. این سه به تحکیم پایه‌های قدرت ایران در اناتولی و شام و مصر مشغول شدند. از آن‌همه شکوه مصر هخامنشی در این زمان هیچ نمانده بود. تنها شهر مهم مصر اسکندریه بود که پادگان شهر رومیان بود و ساکنانش رومی بودند و اکنون به دست ایرانیان افتاده بود. دیگر هیچ شهر مهمی در مصر وجود نداشت و کشور مصر مجموعه‌ئی از روستا در دوسوی نیل بود که مردمشان تا پیش از این به طور رسمی بردگان (سرو) رومیان بودند و کشاورزی می‌کردند و منبع درآمد برای رومیان بودند. شاهین در مصر برخی اقدامات عمرانی انجام داد. در جائی که به روزگار هخامنشی شهر شکوهمند و دانش پرور ممفیس بود و ویرانه‌هایش اکنون فریاد بیداد مقدونیان و رومیان را سرمی‌داد بنای شهری نوساز نهادند (جائی که چندسده بعد شهر قاهره شد). شاید مصریان به ایرانیان گفته بودند که اینجا روزگاری پایتخت مصر بوده است. و شاید نام آپستات (پایگاه) در این زمان به این شهر داده شد، نامی که عربها بعدها فسطاط تلفظ کردند. بقایای نیمه‌ویران ساختمان کاخ و آذرگاهی که ایرانیان در آن زمان در اینجا ساختند را یاقوت حموی - جهانگرد معروف - حدود ۶۰۰ سال پس از این به چشم دیده و توصیفی از آن به دست داده و یادآور شده که مصریان کاخ را «قصر الشمع» و آذرگاه را «قبة الدخان» (گنبد دودی) نامند.<sup>۱</sup>

شاید شهر قیروان در تونس که در زمان اموی پایتخت شمال آفریقا شد، و نوشته‌اند که از نامش از لفظ فارسی «کاروان» آمده است، نیز توسط ایرانیان در زمان خسرو پرویز تأسیس شده بوده است.

هراکلیوس پس از چندسال تلاش بی‌نتیجه برای مذاکره با ایران، و سردرگمی و شبهه محاصره در پایتختش، در سال ۶۲۰م به کلیسای کنستانتینیه رفته به کشیشان اطلاع داد که سه‌بار در خواب دیده که شاه مجوسان - خسرو - را نیروهای غیبی و آسمانی در زنجیر کرده به او سپرده‌اند، و این خواب را الهام غیبی تلقی کرده است. او از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه خدایشان عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به‌وی یاری رسانند تا بر «مجوسان» پیروز شود. جاسوسان او نیز در میان مسیحیان شهرهای خاورمیانه در رفت و آمد بودند. در این هنگام در میان مسیحیان شایعه افتاد که ایرانیان در شهر اورشلیم کلیسای مقدس را تخریب کرده و صلیبی که عیسا بر سر آن به‌دار کشیده شده بوده و در تابوتی در باغچه‌ئی مدفون بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند. چه بسا که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و بردن آن به ایران جز یک شایعه نبوده و نمی‌توانسته حقیقت داشته باشد.

اگر هم اهانتی به معابد مسیحیان در فلسطین صورت گرفته بوده می‌توانسته که کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیرباز با مسیحیان دشمنی داشتند و مصیبت‌های بسیار سنگینی در سه چهار سدهٔ اخیر از دست رومیان و مسیحیان کشیده بودند. می‌توان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط فلسطین خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها سلطنت اسرائیل را احیاء کنند. پیش از این نیز ایرانیان دو بار در زمان پارتیان به آنها کمک کرده بودند و سلطنتشان را احیاء کرده بودند ولی به زودی توسط رومیان برچیده شده بود. چندی پیش کلیساهای دولت روم فتوا داده بودند که یهودیان نجس‌اند، و ورود یهودیان به شهر اورشلیم به کلی ممنوع بود؛ و آنها در روستاهای فلسطین پراکنده بودند. نام شهر اورشلیم را نیز رومیان تبدیل به «ایلیاء» کرده بودند. اکنون که فرصت کینه‌کشی آنها از مسیحیان پیش آمده بود طبیعی بود که از هرگونه اهانتی به مسیحیان - به‌ویژه در اورشلیم که پایتخت باستانی یهودان بود که از آن بیرون کرده شده بودند - خودداری ننموده باشند. یعنی اگر هم صلیبی از زیر زمین بیرون کشیده شده باشد می‌توانسته که کار یهودان باشد که مسیح را مُرْتَد و پیروانش کافر می‌شمردند.

این نیز طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان و داستان بیرون آوردن صلیب عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت‌گیریهایشان نسبت به شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان برای دعا به درگاه مسیح و مریم و پخش شدن شایعهٔ اهانت ایرانیان به خدایشان عیسا در مدت کوتاهی در سراسر شام و اناتولی و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همهٔ کلیساها برای پیروزی قیصر که نائب عیسا مسیح پنداشته می‌شد دست به دعا برافراشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان برای حمایت از هر اکلئوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون به سبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته می‌شد «مجوسان» در اورشلیم به مقدسات مسیحیان کرده‌اند از شاهنشاه در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین می‌فرستادند و از خدایشان خواهان نابود کردن او می‌شدند. سال ۶۲۱م را قیصر توسط جاسوسانش به برانگیختن کشیشان برضد ایران و آماده کردن آنها برای پیوستن به خودش گذراند، و در سال ۶۲۲ با چندین کشتی از راه دریای سیاه به گرجستان رفت.<sup>۱</sup> کشیشان در گرجستان و ارمنستان شورش ضد ایرانی برپا کرده

۱ - برای آنکه رخداد های جهان را با رخداد های مربوط به پیدایش اسلام تطبیق داده باشم یادآوری می‌کنم که دو قبیلهٔ اوس و خزرج در سال ۶۲۱ بر سر ریاست شهرشان وارد جنگ خونینی شده بودند و چنده تن از دوطرف (که برای آنها بسیار بود) به کشتن رفته و نخلهای بسیاری از نخلستانهای

سپاهیان را برای پیوستن به قیصر آماده کردند. قیصر یک‌چند در گرجستان ایستاد تا نیروی قابل توجهی از جهادگران گرجستان و ارمنستان و اناتولی پیرامونش گرد آمدند. ما نمی‌دانیم که قیصر چه ارتباطاتی با ترکان ماورای قفقاز انجام داد، ولی یک نسل بعد جماعتی از ترکان را می‌بینیم که در بیابانهای شرقی اناتولی جاگیر شده‌اند. به نظر می‌رسد که در میان شورش ضد ایرانی که در گرجستان به راه افتاده بوده دربند غربی قفقاز بر روی خزش ترکان گشوده شده تا جماعتی از آنها به این سو بخرزند و ترکیب جمعیتی را برهم بزنند و با جنگندگانشان سپاه قیصر را تقویت کنند.

در سالهای اخیر که مسیحیان شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می‌پنداشتند، توده‌های مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که زیر تحریکات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس‌ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند، و از کشیشان می‌شنیدند که مجوسان می‌خواهند دین مسیح را براندازند، طبیعی بود که جهتشان دگرگون شود و نه تنها با ایران دشمنی ورزند بلکه برای جهاد با ایران نیز آماده شوند.

قیصر ضمن گردآوری نیرو در گرجستان به تلاش برای مذاکره با شهروراز ادامه داد، و گرچه به سبب مخالفت خسرو با تقاضاهایش پاسخی نمی‌شنید ولی او دست‌بردار نبود. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینیه را تهدید می‌کرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد با ایران وارد پیمان صلح بشود تا بالکان را از خطر برهاند. قبایل اسلاو وارد بالکان شده بودند و کشتیهایشان نیز از راه دریای سیاه وارد دریای ایژه شده بود و کنستانتینیه در معرض تهدیدشان بود. اما از شگفتی روزگار آنکه کشتیهای آنها به‌طور ناگهانی دچار طوفان شده غرق شدند، آنها به شمال برگشتند، و کنستانتینیه به طرز معجزه‌آسایی نجات یافت. این رخداد غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات کنستانتینیه را نشانهٔ امداد غیبی ناشی از دعا‌های کشیشان در کلیساها تلقی کردند (سال ۶۲۳ م، سال دوم

دو طرف بر زمین انداخته شده بود. سپس به‌آشتی رسیده بودند ولی نتوانسته بودند که بر سر انتخاب رئیس به توافق برسند. سران خزرچ که از اوس شکست بزرگی خورده بودند در مراسم حج این سال از پیامبر اسلام دعوت کردند که با یارانش به یثرب منتقل شود. شمار مسلمین از خُرد و درشت ۹۲ تن بود. در ماههای آینده مسلمین به یثرب منتقل شدند. در مراسم حج بعدی سران اوس و خزرچ با پیامبر دیدار کردند و قراردادی میان آنها و پیامبر منعقد شد که ریاست شهر یثرب به پیامبر سپرده شود. پیامبر در نیمهٔ سال ۶۲۲ از مکه به یثرب رفته ریاست شهر را به دست گرفت و هستهٔ حاکمیت اسلامی را بنیاد نهاد. در آن زمان یثرب حدود سه هزار نفر جمعیت داشت.



هجری<sup>۱</sup>). پخش شدن این شایعه می‌توانست که بر نیروی جهادی مسیحیان خاورمیانه که توسط کشیشان نشان برضد ایران بسیج شده آمادهٔ پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آمادهٔ جان‌فشانی در راه دین کند. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و اناتولی و عراق داستانهای متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به رومیان از آنها استفاده کنند. این داستانها را شب و روز در کلیساها برای مسیحیان بازمی‌گفتند و وعده می‌دادند که هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع این ظهور جان‌فشانی کنند تا به‌زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و کفر از صحنهٔ روزگار محو گردند. چه بسا که بسیاری از رخداد‌های اخیر را نیز چنان تفسیر می‌کردند که نشانهٔ نزدیک بودن ظهور مسیح را القاء می‌کرد.

خسرو اطمینان داشت که ارتش ایران می‌تواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به‌ماورای بالکان برساند و دولت جهانی تشکیل دهد. به‌همین دلیل اصرار داشت که باید به هر قیمتی شده باشد کنستانتینیه به‌تصرف درآید تا بالکان در قلمرو ایران قرار بگیرد. از نوشته‌های مارسلینوس به‌یاد داریم که شاپور دوم به امپراتور روم نوشته بود که قلمرو نیاکان من تا پشت رود استریمون بوده است. اکنون خسرو پرویز برآن بود که قلمرو ایران را به‌رود دانوب برساند؛ ولی خودش در پایتخت نشسته بود و فرمان می‌فرستاد. شاید اگر خودش شخصاً مثل نیاکانش فرماندهی برای جهان‌گشایی را به‌دست گرفته بود این رؤیا برایش تحقق می‌یافت. ولی او مردی پرمدها و بلندپرواز و کم‌جرات و خوش‌گذران بود و همه‌چیز را آماده می‌خواست. تجربهٔ پدرش هرمز با بهرام چوبینه نیز چیزی به‌او نیاموخته بود تا به‌فکر افتد که یکی از سپهبدانی که برای او جهان‌گشایی می‌کنند خودش را برای تخت و تاج ایران شایسته‌تر از او بداند و او را گرفته از تخت به‌زیر اندازد. اما برای آنکه اقدام احتیاطی برای مواجهه با چنین خطری را انجام داده باشد نیرومندان در اناتولی و مصر را با توطئه‌هایش از

---

۱- در سال دوم هجری جنگ بدر میان پیامبر و ابوجهل رخ داد. شمار کل مردان مسلمان در این سال به کمتر از ۷۰۰ تن می‌رسید. در جنگ بدر ۷۰ تن از «کافران» کشته شدند که از جملهٔ آنها طالب پسر ابوطالب (برادر بزرگ علی) و نُوفَل برادر خدیجه بودند. و هفتاد تن از «کافران» اسیر شدند که از جملهٔ آنها عباس عموی پیامبر، عقیل پسر ابوطالب (برادر علی)، ابوالعاص (شوهر زینب دختر پیامبر)، نوفل ابن حارث پسر عموی پیامبر، عبد ابن زمعه (برادر زن پیامبر) بودند. پیامبر از هر کدام از اسیران پنج‌هزار تا دوهزار درم فدیّه گرفت و آزادشان کرد. یکماه بعد پیامبر به‌روستای یهودی‌نشین بنی قینقاع در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، اموال و املاک روستا را مصادره کرده میان پیروانش تقسیم کرد و بنی قینقاع را با دستِ خالی از حجاز کوچ داد.

یکدیگر بدبین کرده بود تا نتوانند دست اتحاد به هم داده برضد او اقدامی انجام دهند. در این میان، رقیبان شاهین بهمن زادگان شایعه‌هایی دربارهٔ ارتباطات پنهانی او با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین بدبین کرد و سبب شد که او را به پایتخت بطلبد. سپس شاهین در پایتخت به طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شایع شد که خسرو از او بدگمان شده و او را از میان برداشته است (سال ۶۲۴م).

خسرو وقتی شنیده بود که قیصر به گرجستان آمده است یک لشکر به آذربایجان فرستاده بود تا به شمال رود ارس بروند، و چنانچه قیصر وارد آذربایجان شود او را از پشت سر مورد حمله قرار دهند، و لشکری نیز از جنوب به او خواهد تاخت و او را در آذربایجان نابود خواهند کرد. قیصر در اوائل سال ۶۲۵م (سال سوم هجری<sup>۱</sup>) با یک سپاه ورزیده در حرکتی سریع و غافلگیرانه از راه گرجستان و ارمنستان وارد آذربایجان شد و شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه بزرگترین آذرگاه ایران بود را گرفت و آذرگشن‌اسپ که بزرگ‌ترین مرکز دینی کشور و آذرگاه سلطنتی را به انتقام اهانتی که گفته می‌شد ایرانیان به کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یکسان کرد. شهر دستگرد که در نزدیکی جنزگ بود را نیز در حرکتی سریع گرفت؛ شهر و کاخ افسانه‌یی خسرو پرویز (تخت تاخ‌دیش که پائین‌تر خواهیم شناخت) را تاراج کرده به آتش کشید، و پیش از آنکه نقشهٔ خسرو برای قراردادن او در میان حلقهٔ دو سپاه شمالی و جنوبی کامیاب شود او با شتاب به ارمنستان برگشته به شرق اناتولی رفت. هدف او از این لشکرکشی نه تصرف زمین بلکه فشار بر دولت ایران برای قبولاندن مذاکرات صلح بود. ویران کردن جنزگ و دستگرد نیز، علاوه بر فرونشاندن خشم مسیحیان، برای آن انجام داد که به‌دربار ایران بفهماند که مردم گرجستان و ارمنستان با ما همکاری می‌کنند و آذربایجان در دسترس ما است و اگر خسرو حاضر به مذاکره برای صلح نباشد باز هم در حرکت مشابهی دست به عمل مشابه خواهیم زد.

به آتش کشیدن شهر و تخریب آثار تمدنی توسط قیصر یک اقدام ضد تمدنی بود. در

---

۱- در این سال جنگ بزرگ ابوسفیان و پیامبر موسوم به جنگ اُحُد رخ داد. ابوسفیان آمده بود تا انتقام جنگ بدر را بگیرد. مؤمنین در این زمان از نوجوان و پیر کمتر از ۷۰۰ تن بودند. شکست سختی بر مسلمین وارد آمد و هفتاد شهید دادند (به‌شمار کشتگان مکه در جنگ بدر). پیامبر چهار ماه پس از این جنگ به روستای یهودی نشین بنی‌نضیر در همسایگی مدینه لشکر کشید، روستا را گرفت، کلیهٔ ممتلكات بنی‌نضیر را از خانه و زمین و باغ مصادره کرد میان یارانش تقسیم کرد و بنی‌نضیر را از روستایشان اخراج کرده به شمال عربستان کوچ داد.

جنگهای گذشته رومیان با ایران در دوران پارتیان نیز شاهد چنین جنایت‌هایی بودیم. در گزارش همه جنگهای ایران با رومیان حتی یک بار گزارش نشده که ایرانیان شهری را به آتش کشیده باشند یا متعرض مردم یکی از شهرها شده باشند. وقتی شهری به دست ایرانیان می افتاد تا در توان داشتند می کوشیدند که مردم را هنگام ورودشان به شهر هراسان نکنند. این چیزی بود که مؤبدان در هر جنگی به عنوان دستور زرتشت و یزدان به یاد مردم می آوردند. درباره بازگیری امیدا توسط انوشه روان که در جای خود خواندیم، آن گونه که کریتنسن خاطر نشان می کند، پروکوپ - مورخ رومی - نوشته که وقتی انوشه روان پس از انعقاد قرارداد صلح با نمایندگان دولت روم وارد شهر شد در حالی که سفیر روم در کنارش بود و از خیابان می گذشت چشمش به زنی افتاد که مردی در پشت سرش بود و او را می دواند و زن دست کودکش را گرفته بود و هراسان می دوید؛ و در آن حال کودک پیش پا زد و بر زمین افتاد. انوشه روان با دیدن این منظره چنان به ترحم آمد که گریست و گریستنش را سفیر روم دید، و انوشه روان گفت: نفرین بر کسانی که این وضع را برای اینها به وجود آورده اند (یعنی رومیان که با تعرض به مرزهای ایران ایرانیان را به جنگ کشانده اند و این گونه سبب هراس مردم بی گناه شهر انتاکیه شده اند). پروکوپ می افزاید که خسرو انوشه روان نمی دانست که آنها با ورودشان به شهر این وضع را به وجود آورده بودند و او به خودش نفرین کرد.

تاریخ نگارانی که گزارش پیشرویهای سپاهیان خسرو پرویز در اناتولی و شام و مصر را برای ما باز نهاده اند حتی یک مورد از ویران گری یا شهرسوزی یا کشتار مردم توسط ایرانیان را ذکر نکرده اند، و تنها گزارشی که به عنوان عمل ناروای ایرانیان آورده اند از زیر زمین بیرون کشیدن صلیب عیسا است که آن هم بیش از یک شایعه به قصد تحریک احساسات مسیحیان خاورمیانه نبوده است. درباره فتح انتاکیه به دست سپاهیان خسرو پرویز جز آنکه انتاکیه را گرفتند و اموال گنج خانه انتاکیه را به تیسپون فرستادند سخن دیگری در میان نیست. درباره فتح اسکندریه - پایتخت سوم امپراتوری - نیز همین قدر نوشته اند که شاهین اسکندریه را گرفت و رومیان را بیرون کرد و کلید شهر اسکندریه را برای خسرو پرویز فرستاد (یعنی ما مالک مصر شده ایم). اما هیچ اشاره‌ئی به تخریب و تاراج و شهرسوزی در جائی از اناتولی و شام و مصر توسط سپاهیان ایران نشده است. به علاوه، از هیچ مقاومتی توسط مردم شام و مصر در برابر سپاهیان ایران نیز گزارشی به دست داده نشده، و این به مفهوم نارضایتی از رومیان در این سرزمینها و رضایت از ایرانیان است.

منابع ایرانی می گویند که لشکرکشی قیصر به آذربایجان با اطلاع و طبق نقشه شهروراز

بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که این داستان را سپهبدان رقیبِ شهروراز برای تخریبِ او ساخته باشند. خسرو پیش از این، وقتی خبر آمادگی هراکلیوس برای لشکرکشی به آذربایجا از راه ارمنستان را شنیده بود به شهروراز نوشته بود که به پایتخت بیاید، ولی شهروراز نیامده بود و خسرو از او بدبین شده درصدد برکنار کردنش برآمده بود. جاحظ می‌نویسد که وقتی گنج بادآورد را برای خسرو آوردند بزرگان را دعوت کرد تا گنج را ببینند، و شهروراز را بسیار ستود که افسری وفادار و مورد اعتماد است. ولی یک دلچکی به نام رُسته به خسرو گفت: «از کجا معلوم که او اندکش برای تو فرستاده و بیشترش برای خودش نگاه داشته باشد؟!» این سخن شکی در دل خسرو افکند که شاید رسته خبری شنیده باشد؛ و برای آنکه یقین یابد که شهروراز خیانت نکرده و چیزی برای خودش نگاه نداشته است به او نوشت که برای کارِ مهمی به پایتخت بیاید. چنانچه شهروراز تصمیم می‌گرفت که بیاید معلوم می‌شد که چیزی برای خودش نگاه نداشته است، زیرا اگر نگاه داشته بود عذری می‌آورد و همانجا می‌ماند تا ثروتی که نهان کرده بود رها نشود. نامهٔ دیگری هم به شهروراز نوشت که موضوع حل شده است و لازم نیست که به پایتخت بیائی. این نامه را به دیگری داد و گفت: «اگر متوجه شدی که شهروراز خودش را برای آمدن به پایتخت آماده می‌کند نامه را به او بده، و اگر جز این بود آن را برگردان.» در همین زمان یکی از خبرچینانِ شهروراز که خبرهای کاخ را برایش می‌برد به نزد او رفته موضوع رُسته را به او خبر داد؛ و او در گمان افتاد که شاید شاه تصمیم به برکنار کردن او را داشته باشد؛ لذا در پاسخ به شاه عذر آورد که بودن خودش در این نقطهٔ حساس ضروری است.<sup>۱</sup>

پس از درگذشتِ ناگهانی شاهین که شایعات می‌گفت توسط خسرو از میان برداشته شده است شهروراز نیز از خسرو در بیم شد. اکنون زمان آن رسیده بود که رقیبانِ قدرتِ شهروراز خسرو را از او بترسانند. به خسرو خبر رسید که شهروراز در حال مستی گفته که در خواب دیدم که روی تخت خسرو نشسته‌ام (این به معنای آرزوی سلطنت بود). خسرو چون این را شنید طی فرمانی کتبی که برای برادر شهروراز فرستاد او از فرماندهی عزل کرد و به برادر او نوشت که جانشین شهروراز شود و شهروراز را بگُشد. برادر شهروراز نامه را به شهروراز نشان داد، و دوبرادر تصمیم گرفتند که برای گوشمالی دادن به خسرو دست به کار شوند. پس از این قضیه شهروراز در یک هیأت ۵۰ نفری از افسران وفادار به خودش در یک کشتی بر دریای ایزه با قیصر مذاکراتی پنهانی انجام داد، و گویا نقاط ضعف دفاعی ایران و مسیر لشکرکشی به

میان رودان را برای قیصر بیان کرد و توافقاتی با او انجام داد.<sup>۱</sup> قیصر در سال ۶۲۶م (سال پنجم هجری<sup>۲</sup>) با یک سپاه ورزیده که شمارش را ۷۰ هزار نوشته‌اند از راه آمیدا به میان رودان لشکر کشیده قصد حران را کرد. در این زمان بخش اعظم سپاهیان ایران در غرب اناتولی و شام و مصر و شمال آفریقا مستقر بودند. بخش دیگری به آذربایجان گسیل شده بودند تا مانع حمله احتمالی مجدد قیصر به آذربایجان شوند. یک نیروی دوازده هزار مردی به فرماندهی سپهبدی به نام راهراز در پادگان میان حران و نصیبین مستقر بود. چون قیصر به حران نزدیک شد راهراز از خسرو مدد طلبید، ولی خسرو در پاسخ او نوشت که بجنگید تا دشمن را شکست دهید یا همه‌تان در دفاع از میهن کشته شوید. مقاومت راهزار توسط قیصر در هم شکسته شد، او و شش هزار تن کشته شدند و بقیه به تیسپون گریختند. حران و نصیبین به تصرف هراکلیوس درآمد. خسرو دستور داد گریختگان را به زندان کردند تا به اتهام دفاع نکردن از میهن محاکمه شوند. این امر بسیاری از افسران ارتش را از خسرو در هراس داشت. شهروراز نیز حرکتی بروز نمی‌داد، و شایعه توطئه او با قیصر در تیسپون قوت می‌گرفت. قیصر - گویا طبق توافق نهانی‌ئی که شهروراز با او کرده بود - وارد میان رودان شده بود تا تیسپون را بگیرد؛ ولی نقشه بسیار ماهرانه‌ئی که خسرو چید میان رودان را نجات داد. درباره این رخداد، جاحظ - از ترجمه یک متن پهلوی که در اختیارش بوده - می‌نویسد که خسرو نامه‌ئی به شهروراز نوشت که حيله‌های تو در کشاندن قیصر به درون خاک ایران بسیار سومند افتاده است و اکنون هنگام

۱ - طبری: ۴۵۸/۱ - ۴۶۹.

۲ - در این سال لشکرکشی بزرگ ابوسفیان به مدینه به قصد ریشه‌کنی اسلام رخ داد که در تاریخ اسلام به نام جنگ احزاب و جنگ خندق معروف است. سلمان فارسی در این رخداد نقش بسیار مؤثری ایفاء کرد که مانع افتادن مدینه به دست ابوسفیان شد. ابوسفیان مدینه را محاصره کرد، با ترتیبات مدبرانه‌ئی که پیامبر چید میان ابوسفیان و متحدانش شکاف افتاد، جنگ رخ نداد، و ابوسفیان بی دست آوردی به مکه برگشت. به دنبال آن، پیامبر روستای یهودی نشین بنی قریظه در کنار مدینه را محاصره کرد. قبیلۀ بنی قریظه از نظر تعداد جمعیت به اندازه قبیلۀ قریش بودند. آنها پس از دو هفته از بیم هلاکت از تشنگی و گرسنگی تسلیم شدند، پیامبر کلیۀ مردان بالای ۱۵ ساله که بیش از ۷۰۰ تن بودند را از شهر بیرون آورده در بند کرد و به یارانش سپرد، و در همان روز و شب سرشان را در حضور پیامبر بریدند و اجسادشان را در گودالهای بزرگی بر روی هم انباشته به زیر خاک کردند. دارایی‌ها و ممتلكات بنی قریظه را پیامبر تصرف کرده یک پنجمش را خودش برداشت و بقیه را میان یارانش تقسیم کرد. زنان و کودکان بنی قریظه را نیز در بازارهای بردفروشی نجد و شمال عربستان به فروش رساند و با بهایشان سلاح و اسب خرید تا مسلمین در جنگهای آینده از آنها استفاده کنند.

آن است که بقیه نقشه را شتابان دنبال کنیم. تو کنستانتینیه را بگیر، من نیز با سیصد هزار سپاهی برای به دام انداختن قیصر آماده‌ام تا قیصر و سپاهیانش را همینجا نابود کنم. این نامه را خسرو در یک چوبدستی پوچ کرده نهاد و به دست یک مسیحی عراقی سپرد که پدر بزرگش روزگاری از سران مانوی بود و شامل عفو انوشه‌روان شده بود، سپس پدرش مسیحی شده بود و از کارمندان دولت در عراق بود، و این پسرش نیز از کارمندان دولت در زمان خسرو بود. خسرو به او سفارش کرد که چوبدستی را به دست خود شهروراز بدهد؛ اما می‌دانست که این مؤمن از هوادارن رومیان است و نامه به دست قیصر خواهد افتاد. گذر او نیز از مسیری بود که قیصر لشکرگاه زده بود. مرد مؤمن چون به نزدیکی لشکرگاه قیصر رسید راهش را کج کرده به لشکرگاه رفت. او را بازداشت کرده به نزد قیصر بردند. او را به دستور قیصر کاویدند. نزدش جز چوبدستی یافت نشد. قیصر دستور داد آن را شکستند. نامه خسرو بیرون آمد. قیصر دانست که آن راهنمایها که شهروراز به او کرده به تدبیر خسرو بوده و برایش دام چیده بوده است، و به سپاهش دستور حرکت داد و شتابان به شرق اناتولی برگشت. پس از آن خسرو به محرمانش گفت که یک نقشه مدبرانه کارآمدی خطر بسیار بزرگی را از کشور دور کرد.<sup>۱</sup>

کشیشان در شهرهای مسیحی نشین خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به درگاه خدایشان بلند کردند و کلیساها شب و روز پر از زاری کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. در تیسپون مسیحیانی که در دستگاه خسرو خدمت می‌کردند به جاسوسان رومیان تبدیل شده بودند و به خسرو اطلاعات دروغ می‌دادند و بیش از پیش از افسران بدبین اش می‌کردند و او را در بیم می‌داشتند تا برضد آنها توطئه بچینند. خبر توطئه‌ها نیز شاید توسط همینها به گوش آن افسران می‌رسید. کارمندان بلندپایه مسیحی در دولت ایران وقتی جهاد مسیحیان خاورمیانه آغاز شد به دشمنان دولت ایران تبدیل شدند. از جمله یک کشیش عراقی اهل کرکوک به نام یزدین بود که - به نوشته کریستنسن - از یک خاندان بزرگ زمین‌دار بود. خسرو به یزدین منصب «وَسْتَرَاوْشان سالار» داده بود، یعنی رئیس کل دیوان مالیات کشاورزی در نیمی از عراق بود، منصبی در حد معاون وزیر دارایی. کریستنسن از منابع مسیحی می‌نویسد که دست این یزدین برای خدمت به مسیحیان در حدی باز بود که چندین کلیسا و صومعه با هزینه دولت برای مسیحیان میان‌رودان بنا کرد، یعنی بخشی از درآمدهای مالیاتی را هزینه تأسیسات عمومی برای مسیحیان می‌کرد. یک کلیسائی نیز از این درآمدها به نام شیرین ساخت. وقتی اورشلیم به اشغال ایرانیان درآمد به دربار ایران شکایت رسید که

یهودیان کلیساها و صومعه‌های مسیحیان را آتش می‌زنند. یزدین را خسرو مأمور بررسی کرد. او به فلسطین رفت و بسیاری از رهبران یهود را در اورشلیم به دار زد و دارایی‌هایشان را مصادره کرد، و دستور داد که هرچه اینها تخریب کرده‌اند به‌هزینه دولت ایران بازسازی شود. ولی با این همه ارجی که دولت ایران به او داده بود او یک مسیحی بود که مجوسان را نجس می‌دانست، و مثل همه مسیحیان ضدآریایی بود. همینکه جهاد هراکلیوس آغاز شد او رخ به سوی دولت روم کرد؛ و به اتهام جاسوسی برای رومیان بازداشت و اعدام شد. چون زنش را مورد بازجویی قرار دادند معلوم شد که او مبالغه‌آمیزی برای خودش اختلاس و نهان کرده بوده است.

در درون ایران نیز سپهدارانی از سیاستهای اصلاحی خسرو زیان دیده بودند امیدوار بودند که اوضاع جدید به سقوط خسرو انجامد. از بازی روزگار آن که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داد. بیماری ناگهانی او نیز نمی‌تواند به دور از توطئه پزشکان مسیحی دربار دانست. خسرو به شدت بیمار بود و نسبت به همه نیرومندان کشور شدیداً بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت می‌گرفت او را واداشت تا شماری از بزرگان را به زندان بفرستد و کسانی که مورد اعتماد نبودند را بکشد و بر وخامت اوضاع بیفزاید. از جمله بزرگان ایرانی که در سال ۶۲۶ به فرمان خسرو پرویز کشته گردید سپهبدی به نام مردان‌شاه بود که فرماندهی سپاه نیم‌روز (عراق) را با منصب پادگوسپان داشت. گویا اختربینان به خسرو گفته بودند که خطری از جانب نیم‌روز پادشاهی او را تهدید می‌کند؛ و او به مردان‌شاه بدبین شد و به او فرمان فرستاد که دست راست خودش را قطع کند. مردان‌شاه از بیم جانش مجبور شد که فرمان را اجرا کند، و چون دستش را قطع کردند آنرا به دست چپش گرفته بوسید و گفت: فرمان شاهنشاه برای ما مقدس است و ما جانمان را فدای شاهنشاه می‌کنیم. این خبر را برای خسرو بردند، خسرو بسیار پشیمان شد و دبیری را به نزدش فرستاد تا از او دلجوئی کند و به او وعده فرستاد که هر خواسته‌ئی که داشته باشد برآورده خواهد کرد. مردان‌شان عریضه‌ئی برای خسرو فرستاده ارادت و وفاداریش به تخت و تاج را تکرار کرد، و نوشت که خواسته ناچیزی دارم و امیدوارم که شاهنشاه دستور انجامش را صادر کند. خسرو توسط هیربد پاسخ فرستاد که هر خواسته‌ئی که دارد چنانچه زبانی برای کشور و سلطنت نداشته باشد انجام خواهد گرفت. او نوشت که خواسته‌ام آن است که شاهنشاه فرمان دهد تا گردنم را بزنند، زیرا تحمل این سرافکندی را ندارم. خسرو خواسته او را اجابت کرد و

دستور داد اعدامش کردند؛<sup>۱</sup> ولی پسرش مهره‌رمزد را به منصب مهمی در تیسپون گماشت، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

تا ۶۲۷م شمار بسیاری از نیرومندان که خسرو از آنها بدبین شده بود بازداشت و زندانی شده بودند، و به اتهام نافرمانی از شاه خطر اعدامشان می‌رفت. خسرو با این کارها نیرومندان را در هراس از خودش نهاده و به فکر چاره‌جویی افکنده و به آرزوی برکنار شدن او انداخته بود. هراکلیوس پیوسته به خسرو پیشنهاد مذاکره برای صلح می‌فرستاد، اما خسرو به او پاسخ نمی‌داد و همواره به سپهبدان فرمان می‌فرستاد که هرچه زوتر کنستانتینیه را بگیرند و کار قیصر را یکسر کنند؛ ولی گوش شنوا نمی‌یافت؛ زیرا سپهبدان از او در هراس و دلسرد شده بودند. شاید می‌اندیشیدند که بهتر است به هراکلیوس میدان داده شود تا با تاخت و تازهایی که به مرزهای ایران می‌برد غرور و نخوت خسرو را بشکند. اما هراکلیوس نیز تا این زمان سپاهیان‌ش که عمده‌ی داوطلبان جهاد بودند خسته شده از پیرامونش پراکنده شده بودند. او گنجینه و مالیات و درآمدی نداشت که بتواند به جهادگرانش مستمری بپردازد تا زندگی آنها و زن و فرزندان‌شان تأمین شود، و مجبور بود که خورد و پویش سپاهیان‌ش را با تاراج کردن آبادیهای مسیحی‌نشین اناطولی و گرجستان و ارمنستان تأمین کند؛ که این سبب رنجش جهادگرانش می‌شد. در سال ۶۲۷م او دیگر خطری برای ایران به‌شمار نمی‌رفت. به‌نظر می‌رسید که اوضاع در خاورمیانه در حال تثبیت شدن است و شکوه و دامنه‌ی شاهنشاهی ایران به‌دوران هخامنشی برگشته است. اما شهروراز در اواخر سال ۶۲۷م نقشه‌ی خطرناکی برای خسرو چید، و درگیر و دارِ رای‌زنیهای پنهانی با مخالفان نیرومند خسرو به‌قصد برکنار کردن او و برتخت نشاندن یک شاه دست‌نشانده و مطیع بود.

## ۷. شکوه سلطنت خسرو پرویز

در آغاز سده‌ی هفتم مسیحی فرصت تاریخی‌ئی که برای ایران پیش آمده بود شبیه همان فرصتی بود که در زمان کوروش بزرگ پیش آمد. خسرو پرویز نزد مسیحیان خاورمیانه همان محبوبیتی یافته بود که کوروش بزرگ. همه‌ی زمینه‌ها برای جهانگیر شدن شاهنشاهی فراهم بود. ولی خسرو پرویز چونکه نه مرد جنگ بود و نه مرد وفا و مروت، و مردی خودخواه و خشن و ناسپاس بود لیاقت نداشت که از این فرصت بزرگ تاریخی استفاده کند. وحشتی که او از سپهداران داشت که مبادا تخت را از زیر پایش بیرون بکشند سبب شده بود که او آزادی عمل



به آنها ندهد، و همواره برای تضعیف کردن آنها در توطئه باشد. اگر مردی همچون شاپور دوم یا انوشه‌روان در این زمان شاهنشاه ایران بود که خودش فرماندهی جنگها را به دست می‌گرفت و می‌جنگید یقیناً جریان تاریخی زمان کوروش بزرگ تکرار می‌شد و تصمیم‌گیری برای تمدن جهانی به دست ایرانیان می‌افتاد و جهان آینده چهره دیگری به خود می‌گرفت. ولی اگرها در مطالعات تاریخی جایی ندارد. خسرو باهوش بود، با تدبیر بود، زیرک بود، ایران دوست بود، هنرپرور بود، آبادگر بود، سیکولار بود به معنای امروزی‌اش، ولی شجاعت نداشت، و اهل بزم بود نه اهل رزم. و همین سبب شد که کشورگشایی را به سپهبدان بسپارد. سپهبدان هم وقتی به حد کافی نیرومند و محبوب شدند به فکر کنار زدن خسرو و قبضه کردن قدرت افتادند.

خسرو پرویز معایب بسیاری داشت که سرآمد آنها کم‌دلی، عشرت‌طلبی افراطی، علاقه مفرط به زن و زرو و گوهر، و از همه بدتر باور به عقاید خرافاتی بود که مشاوران مسیحی به او تلقین می‌کردند، به علاوه بیم و هراس بی‌جهت از نیرومندان ایران که سبب شده بود همواره برضد نیرومندان در توطئه باشد. او برای ایران آن روزگار شاه شایسته‌ئی نبود. وقتی او به سلطنت رسید، به برکت اصلاحات و اقدامات عمرانی دوران شاهقباد و انوشه‌رون و فیروز، تأسیسات زیربنایی اقتصادی ایران تکمیل شده بود، هرچا لازم بود پلی بر روی رودخانه‌ئی زده شود زده شده بود (پلهای مستحکم ۲۰ تا ۳۰ دهنه که تا چندین سده بعد با استحکام برپا بودند)؛ در هر نقطه‌ئی که امکان بیرون کشیدن آب از زیر زمین و به جریان افکندنش وجود داشت کهن (قنات) ساخته شده بود؛ در هر نقطه که سد و آب‌بندی لازم بود سد و آب‌بند ایجاد شده بود؛ هرزمین بایری که امکان اصلاحش برای کشاورزی وجود داشت اصلاح شده بود؛ هر رودخانه‌ئی که در زمینی جریان داشت مسیرش به سوی زمینهای بارور هدایت شده بود، جاده‌ها چندان بود که دیگر نیازی به ایجاد جاده‌های جدید نبود؛ شهرهای بزرگ که شمارشان در ایران بسیار بود دارای بیمارستان و مدرسه بودند؛ روستاها از امکانات رفاهی برخوردار شده بودند؛ و به برکت همه اینها کشاورزی و صنایع و بازرگانی به رشد بی‌مانندی رسیده بود. اکنون زمان زیباسازی کشور بود و شکوه بخشیدن به هنر. خسرو پرویز مردی بود زیباپرست و عاشق زیباسازی کشور؛ و زیباسازی کشور و شکوه بخشیدن به هنر کاری بود که او برعهده خودش نهاده بود و درآمدهای دولت را وقف این کار کرد.

شخصیت خسرو پرویز مجموعه‌ئی از تضادهای عجیب بود. او از یک سو توهمات که فال‌بینان و غیبگویان یهود و مسیحی برایش می‌بافتند را باور می‌کرد، و از سوی دیگر همه

امکانات برای رشد علم و هنر در کشور فراهم آورده بود. مراکز علمی ایران در زمان او چنان متخصصانی در علوم گوناگون تربیت کردند که سه نسل بعد و پس از آنکه ایران توسط عرب به‌ویزانه کشانه شده بود نوادگان همین دانش‌آموختگان دوران خسرو پرویز که در زمان سلطهٔ عرب بدون داشتن امکانات آموزشی بلکه توسط پدرانشان در خانه‌ها آموزش دیده بودند و به‌دربار آخرین حکومتگران اموی و نخستین حکومتگران عباسی راه یافتند در رشته‌های تخصصی خودشان (پزشکی، شیمی و داروسازی، فیزیک، ریاضیات و هندسه، جغرافیا و جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی، هنر معماری، صنعت کاغذسازی و صحافی) مهارتی در حد اعجاب داشتند؛ و همینها بودند که تمدن موسوم به‌اسلامی را پایه‌گذاری کردند.<sup>۱</sup>

خسرو با همهٔ عیب‌هایی که داشت بلندپرواز بود و علاقه داشت که محبوب دل‌های ایرانیان گردد. او از آغاز سلطنتش برآن شد که با درپیش گرفتن شیوهٔ دادگری انوشه‌روان و هرمز دل‌های طبقات و اقشار کم‌درآمد کشور را به‌دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان و هرمز را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به‌نفع دهقانان و همچنین ناداران و کم‌داران محدود کرد. اقداماتی که او برای شاد و خشنود کردن ملت و خوش‌نام کردن خویش انجام داد همراه با مشتهای آهنین در سرکوب مخالفان و بازداشت شخصیت‌های مقتدر خواهان احیای فتودالیزم ماقبل قباد بود. حمایتی که دولت رو در آغاز سلطنتش از او کرده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که دولت روم از او دریافت کرده بود، به‌ویژه وصلت او با دربار روم، صلح استواری را میان دو دولت ایران و روم برقرار کرد. عهدنامهٔ صلحی که هرمز با خاقان بسته بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات نگاه می‌داشت. سپس ثروتهای نجومی‌ئی در جنگها از گنج‌خانه‌های امپراتوری روم در اناتولی و شام و مصر به‌ایران سرازیر شد. همهٔ اینها به‌خسرو امکان داد که به‌پیشبرد برنامه‌های اصلاحی‌ش پردازد و تلاش‌هایش را صرف رشد و توسعه در کشور کند. جاده‌های بازرگانی بین‌المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیشرفت‌های بسیار شایانی دست یافت، و همهٔ اینها به‌رونق اقتصادی و رفاه عمومی انجامید و رضایت همگانی اقشار ملت را در پی آورد. چونکه دهقانان و صنعتگران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاست‌های اصلاحی او بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های جامعه از او رضایت خاطر یافتند.

خسرو پرویز اقدامات بسیار اثرمندی برای آبادانی کشور و رونق کشاورزی و صنعت و

۱- این موضوع را در کتاب چهارم مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

بازرگانی انجام داد که داستانهای آن برای ما بازمانده است. در جنوب عراق زمینهای باتلاقی وسیعی وجود داشت و او تصمیم گرفت که با گرداندن شاخه‌های دجله و فرات که به این زمینها می‌ریختند این زمینها را تبدیل به زمینهای قابل کشت کند. این کار هزینه بسیار زیادی لازم داشت، ولی او دستور داد که باید انجام گیرد. او خودش شخصاً بر این کار نظارت کرد تا به بهترین نحوی به پیش برود. او برای برگرداندن یکی از شاخه‌های دجله دستور ساختن سد آب‌گردان بزرگی داد، سد آماده شد، شاخه دجله به سوی دجله برگردانده شد، و شاه برای دیدن آن رفت و درباره استحکام سد و تاب مقاومتش در برابر آبهایی که در پشتش جمع شده بود پرسشهایی کرد و وقتی پاسخها را شنید گفت: «من بر روی این سد می‌نشینم و تو حد اکثر آب را به سوی این رها کن. جان من در گرو استحکام این سد است. چنانکه فشار آب در سد خللی ایجاد کند من تو را خواهم کشت.»

خسرو در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت طولانیش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانه دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی شهرهایی که مورد علاقه اش بودند - به ویژه تیسپون و ویه اردشیر و دستگرد و بُرژماهن (قصر شیرین) - را به عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به هنر و موسیقی علاقه شدید داشت، هنرمندان و موسیقیدانان را از نواحی مختلف به دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در هنرهای ظریفه استادانی پا به عرصه ظهور بگذارند که تا آن زمان چشم تاریخ ایران به خود ندیده بود. ادبیات و هنرها و علوم که در عهد انوشه‌روان به اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به سبب آنکه خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد. خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هندوستی به زنان زیبا علاقه بسیار داشت و همینکه می‌شنید در جائی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است، و سائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آن روز ایران، هر دختری آرزوی راهیابی به دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقه خسرو به شیرین که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است یادگار همین حس زیباپرستانه او است. او به قدری به جمع‌آوری زنان زیبا علاقه‌مند بود که روایتها گفته‌اند که سه هزار زن را در کاخهایش جمع آورده بود.<sup>۱</sup> این روایت نمی‌تواند مبالغه باشد، و به خلاف

آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه هوسبازی بیمارگونه خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که جمع آوردن زنان توسط خسرو به دلیل هوسبازی بیمارگونه او بوده، و وی را به همین علت می‌نکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به شکوفایی هنر داشت سبب می‌شد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن آگاه می‌شد می‌فرمود تا وی را استخدام می‌کردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندند که در زیر چتر حمایت دربار قرار داشتند. آن مجموعه عظیم از زنان که نوشته‌اند در کاخهای خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی رامشگر (هنرپیشه، نوازنده، سُراینده، خواننده) در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسرو پرویز است که البته شادی‌پرست نیز بود.

همه روایت‌های تاریخی بیانگر آنست که خسرو پرویز در زمان حیاتش بسیار محبوب عوام مردم کشور بوده، و این نمی‌تواند باشد مگر به‌خاطر اقدامات اصلاحی که در کشور انجام داده بوده است. بی‌تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع طبقه گسترده دهگانان بوده که در زمان شاهقباد و مزدک در کشور پدید آمد و در عهد آنوشه‌روان و هرمز تقویت شد. اقداماتی که به‌رشد و تقویت این طبقه انجامید حتماً با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای او محبوبیت جاودانی به‌وجود آورد و او را با همه عیب‌هایی که داشت در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جایی که نوای ستایش از او تا سده‌ها پس از او توسط ایرانیان سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی نداشت چه‌گونه می‌توانست با آن فرجامی که اقتدارگرایان برایش رقم زدند، و در گفتار بعدی خواهیم خواند، این همه ستایش برای خویش بسازد و این همه افسانه درباره خودش برسر زبان‌های مردم اندازد؟ در زمان او درآمدهای کشور بیش از هر زمانی بود و خزانه دولت بیش از هر زمانی ثروتمند بود. نوشته‌اند که در حساب‌رسی خزانه تیسپون در سال ۶۰۸م به‌خسرو گزارش دادند که ۶۸ میلیون و ۵۰۰ هزار و ۴۲۱ درم و شش‌دهم درم سکه‌های نقره فیروز و قباد در خزانه موجود است، و امسال نیز ۶۰۰ میلیون درم از درآمدهای مالیاتی و موارد دیگر حاصل شده است.<sup>۱</sup> منظور از موارد دیگر، درآمدهای گمرکی و عوارض ترانزیت کالا از ایران است.

این حساب‌رسی در زمانی صورت گرفت که دولت ایران زمینهای ایرانی را از رومیان بازگرفته بود، با خطر جنگ با رومیان مواجه بود، و می‌بایست که خود را برای هزینه بزرگ

۱- طبری: ۴۸۴/۱. ابن اثیر: ۴۹۲/۱.

دفاع از کشور آماده می‌کرد. طبری دردنبال گزارش حساب‌رسی بالا می‌افزاید که موجودی جواهرات و زیورآلات و اشیای بهادار در گنجهای خسرو پرویز نیز چندان بود که حسابش را فقط خدا می‌دانست.

این موجودی نقدی در خزانه دولت برای آن‌زمان ثروت نجومی به‌شمار می‌رفت و در جهان بی‌نظیر بود؛ ولی نشانگر وضع بسیار خوب اقتصادی و درآمدهای انبوه مردم کشور است که چنین مالیاتی را به‌دولت پرداخته‌اند. پیش از این درباره ترتیبات مالیاتی‌ئی که انوشه‌روان وضع کرد سخن گفتیم؛ و دیدیم که نسبت‌های بسیار عادلانه بود هم برای زمینهای کشاورزی هم برای صنعت و تجارت. به قانون گمرکی نیز اشاره‌ئی کردیم. در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بود، زیرا قانونی که انوشه‌روان وضع کرده بود از نظر دربار ایران قانونی مقدس شمرده می‌شد که تخطی از آن جایز نبود.

درباره سالهای آخر سلطنت خسرو پرویز، طبری می‌نویسد که او چندان مال گردآوری کرد که هیچ شاهی پیش از او آن اندازه گردآوری نکرده بود. او ۳۰۰۰ زن هم‌خواه داشت، هزاران دختر خنیاگر و رامشگر در خدمتش بودند، ۳۰۰۰ خدمتکار داشت، ۸۵۰۰ اسب برای سواریش داشت، ۷۶۰ پیل و گفته‌اند ۹۹۹ پیل داشت، ۱۲۰۰۰ خرَسپ (قاطر/ یابو/ آستر) بارهایش را می‌بردند، و گفته‌اند که مجموع اسبان و خرسپان و خران او پنجاه هزار بود.<sup>۱</sup>

البته مجموعه این داراییها که از آن خسرو پرویز دانسته‌اند در حقیقت داراییهای کاخ، و به‌معنای دیگر، داراییهای دربار بوده؛ و خبر از آن می‌دهد که خزانه دولت در زمان خسرو پرویز چه وضعیت مطلوب و ممتازی داشته است. در کتابها از زبان بزرگان آمده که موجودیت کشور به‌شاه وابسته است، و موجودیت شاه به‌ارتش نیرومند، و ارتش را با هزینه کردن اموال می‌توان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی می‌نویسد که مؤبدان مؤبد به بهرام دوم گفت:

عزت پادشاه به اجرای احکام شرعی و فرمان‌بری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او است، شریعت به‌پادشاه نیرومند استوار می‌گردد، نیروی پادشاه به‌سپاه است، نگهداری سپاه به‌مال است، مال از راه آبادسازی کشور به‌دست آید، و آبادسازی کشور به‌وسیله داد‌گری و عدالت امکان‌پذیر می‌شود.<sup>۲</sup>

و در ترجمه متنی از کارنامه انوشه‌روان دادگر، می‌نویسد:

آنوشه‌روان می‌گفت: کشور به‌نیروی ارتش برپا داشته می‌شود؛ ارتش به‌مال تقویت

۱- طبری: ۴۸۹/۱.

۲- مروج الذهب: ۲۷۷/۱. همچنین بنگر طبری: ۴۸۹/۱.

می‌شود؛ مال به‌توسط مالیات به‌دست می‌آید؛ مالیات به‌وسیلهٔ عمران و آبادسازی حاصل می‌شود؛ آنچه کشور را آباد می‌دارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران به‌وسیلهٔ درست‌کرداری وزیران صورت می‌گیرد؛ و بالاتر از همهٔ اینها آنست که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و قدرت تنظیم امور داشته باشد، به‌گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه اینکه امور بر او حکم براند.<sup>۱</sup>

چونکه خسرو پرویز زیباپرست و هنرپرور بود در زمان او هنر در همهٔ ابعادش چنان رشد و شکوهی یافت که تا پیش از آن در ایران سابقه نداشت. یک نمونه از هنر پیکرتراشی را می‌توانیم در جائی که اکنون «تاخ بستان» نامیده می‌شود را ببینیم. در نقشی که خسرو پرویز در میان یک مرد و یک زن ایستاده است و نگین خسروی را از دست فروهر دریافت می‌کند، حرکتها و نقشها به‌گونه‌ئی زنده و گویا کنده‌کاری شده که انگار هنرمند یک نسخه از تصویر گرفته‌شده به‌وسیلهٔ دوربینهای عکاسی امروزی در دست داشته و از روی آن کار کرده است. در همینجا منظرهٔ شکار، منظرهٔ بزم، منظرهٔ آهوان و فیلان و شتران و شترسواران و پرندگان و درختان و بوته‌ها چنان با ظرافتی کنده‌کاری کرده که انسان از چیرگی دست او به‌شگفت می‌آید. خسرو پرویز در سه جا و سه حالت در سه گونه رخت سوار بر اسب در حال شکار است. یک‌جا برای آنکه گراز را به‌کمند اندازد به‌گرازها هی کرده، گرازها رمیده‌اند و همراه با هی او پرندگان از درختها رمیده و به‌پرواز درآمده‌اند و اردکها نیز در آب رمیده‌اند. منظره بسیار زنده است به‌گونه‌ئی که وقتی رنگها به‌حال خود بوده اگر کسی از فاصلهٔ معینی می‌ایستاده و به‌آن می‌نگریسته احساس می‌کرده که یک منظرهٔ طبیعی و زنده در جلو دیدگانش است. در جای دیگر خسرو سوار بر قایق است و همراهش دختران خنیاگر که در حال رامشگری‌اند. در این منظره‌ها چنان حالت‌های زنده‌ئی به‌تصویر کشیده شده که انسان از این‌همه چیره‌دستی هنرمند ایرانی در زمان خسرو پرویز به‌شگفتی دچار می‌شود. تصویرگر به‌حدی چیره دست بوده که تمامی زمینه را پر از تصاویر کرده به‌گونه‌ئی که جای خالی دیده نمی‌شود، با این حال انسان به‌شگفت می‌شود که اشتباهی در قراردادن تصاویر و ایجاد حرکتها رخ نداده است و همه چیز طبیعی است. شکل و آرایش لباسها به‌طرز بسیار زنده‌ئی نشان داده شده‌اند به‌طوری که هم اکنون که کلیهٔ رنگها از بین رفته و تلفهای تعمّدی بسیاری در تصویرها ایجاد شده باز هم ما می‌توانیم شناخت نسبتاً دقیقی از لباسها را با نقشها و زیورهایش در اینجا بیابیم. این

تصویرگری و پیکرتراشی نشان می‌دهد که این هنر ایرانی تا زمان خسرو پرویز تا چه اندازه پیشرفت کرده بوده و تمدن ایرانی چه هنرمندان چیره‌دستی را در دامن خویش پرورده بوده است. طبیعی است که تصویر چنین مناظری بر روی دیوارها و گچ‌بریها به‌ویژه بر روی پارچه‌های ابریشمین (دیبا) می‌توانسته بسیار گویاتر از کنده‌کاری بر روی سنگ باشد. یک ظرافت کاری بسیار پر معنی نیز به‌دستور خسرو بر فراز تاخ بستان نشان داده شده است آنجا که دوتا از فرشته‌های داستانهای دینی مسیحیان بر فراز تاخ در پروازند و دسته گل نیلوفر در یک دست و نگین خسروی در دست دیگر دارند و حواله می‌کنند؛ و این به آن معنا است که به‌دین و باورهای مسیحیان به‌همان اندازه بها داده شده که به ایرانیان مزدایسن. همه اینها نشان می‌دهد که خسرو خودش شخصاً بر تصویرسازی نظارت مستقیم داشته، و معلوم می‌دارد که در این جهت نیز او دارای ذوق زیبایی‌شناسی شگفتی بوده است. در هیچ کدام از تمدنهای جهانی ما سراغ نداریم که به یک دین دخیل و بیگانه تا این اندازه در برابر دین قومی و رسمی احترام نشان داده شده باشد. در تمدن رومی که البته هر دینی جز مسیحیت رومی درخور نابودی پنداشته می‌شد و با آن مبارزه می‌شد و پیروانش یا کشته یا فراری داده می‌شدند.

اینجا که بعدها تاخ بستان نامیده شد یک مجموعه بزرگ هنری بوده، ولی فقط اندکی از آن مانده است. همینها که مانده نیز به‌دست مسلمین متعصب آسیب دیده، چنانکه نقش خسرو که سوار بر شبدیز است چونکه دسترسی به آن آسانتر بوده به‌طور عمدی تلف شده است. یک پیکره (مجسمه) سنگی بسیار زیبا از خسرو در برابر تاخ ایستاده بوده که یک ایران‌گرد به نام مسهر ابن مهلل - که پائین‌تر به او اشاره خواهم داشت - در اوائل سده چهارم هجری آنرا به چشم دیده، ولی اکنون فقط پاره‌ئی از تنه تلف‌شده این پیکره که از درون دریاچه برابر تاخ بیرون آورده شده بر جا است، و معلوم می‌شود که پس از آن - شاید در زمان سلجوقیان - کسانی با زحمت بسیار و به‌خاطر ثواب اخروی شکسته و به‌دریاچه افکنده‌اند. اینکه چه عظمتی از هنر در این محل بوده اکنون تصورش دشوار است، ولی همین اندک که مانده است ما را به شکوه هنر زمان خسرو پرویز راهنمایی می‌کند.

یاقوت حموی می‌نویسد که در بُرزمه‌ن که قصر شیرین گویند ساختمانهای بزرگ و بلند که خسرو پرویز ساخته چندان است که آدم نمی‌تواند آنها را بررسی کند و فکر انسان به آنها نمی‌رسد؛ کاخهای بسیار که به هم پیوسته‌اند، گردشگاهها و استراحتگاهها و میدانها و شکارگاهها و کوشکها و استراحتگاههای پرشمار. و کاخی که خسرو برای شیرین ساخت از شکفتیهای جهان بود. او دستور داد باغی ساختند دو فرسنگ در دو فرسنگ، و دستور داد تا

از هر نوع شکار در آن نگاهداری شود تا بزایند و افزایش یابند (یک باغ وحش بزرگ). برای نگهداری این باغ هزار مرد گماشت و برای هر کدامشان روزی دو قرص نان و دو رطل (حدود یک کیلو) گوشت و یک سبو خمر مقرر کرده بود (یعنی مزد روزانه معادل بهای اینها). اینها هفت سال مشغول گردآوری جانوران و جا دادنشان در این باغ بودند. خسرو نام این باغ را «نخجیران» کرد یعنی باغ شکار، و دستور داد آهنگی ساختند به این نام و برایش خواندند، و مال بسیاری به سازندگان داد. دو شاخه جوی آب در آن جاری کرد و کاخ را در میان آن دو جوی ساخت.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از کاخهای معروف خسرو پرویز در کرمانشاهان بوده و به نوشته یاقوت حموی در اینجا خسرو پرویز شاهان جهان را به حضور پذیرفته، دکه سنگی ئی به درازا و پهنای پنجاه در پنجاه متر در اینجا ساخته شده، سنگها به گونه ئی در کنار هم چیده شده و با میخهای آهنی در هم زده شده اند که آدم هرچه بکوشد نمی تواند که فواصل آنها را ببیند، انگار که سنگ یکپارچه است. اینجا فغفور چین و داهر شاه هند و خاقان ترکستان و قیصر روم به حضور خسرو پرویز رسیدند.<sup>۲</sup> آثار این کاخ را باید در اطراف تاخ بستان جستجو کرد. همچنین از کاخی در اسدآباد همدان یاد می کند که برای پسرش مردان شاه (پسر شیرین) ساخته بوده.<sup>۳</sup>

کاخهای دوران ساسانی شمارشان به هزاران می رسد و در سراسر کشور پراکنده بودند و از آن شاهان و شهریاران و بزرگان بود. آنچه در جریان فتوحات اسلامی به آتش کشیده نشد در آینده که عربها در ایران جاگیر شدند مسکن عربها شد؛ و چونکه تصاویر و نقش نگار کاخها نشانه مجوسی گری و کفر بود به دست عربها تلف گردید. همین کاخها نیز در خلال جنگهای قبایلی خود عربها و جنگهای خوارج با آنها (که در کتاب سوم از آنها سخن خواهیم داشت) همواره به آتش کشیده می شد. مسهر ابن مهلهل در اوائل سده چهارم هجری ایران گردی کرده و مشاهداتش از کاخها و پردیسه های ایران را در کتابی نوشته که متن کتاب برای ما نمانده و پاره های اشاره واری از آن را یاقوت حموی - به مناسبت - آورده است. مثلاً نوشته که در خوزستان در روستای آسک که در بین آرجان و رامهرمز است و جائی سرسبز با نخلستانهای بسیار است کاخی دیدم که از نظریابی بنا و گنبد مستحکمی که بر فرازش بود شبیهش را در هیچ جای دیگر ندیده ام؛ ارتفاع گنبدش صد ذراع است (حدود ۵۰ متر)، هنوز پاره های

۱ - معجم البلدان: ۴/ ۳۵۹.

۲ - معجم البلدان: ۴/ ۳۳۱.

۳ - معجم البلدان: ۵/ ۱۴۸.



پرده‌هایش در زیر تاخها به چشم می‌خورد (پرده‌هایی که جهادگران عرب پاره کرده بوده‌اند تا لباس و چادر شب کنند، و پاره‌هایش در آن بالا مانده بوده). و افزوده که این کاخ از بناهای شاهقباد است و در کنار چشمه‌ساری ساخته شده و خوارج نیز در اینجا جنگ‌هایی کردند.<sup>۱</sup>

صنعت کاغذسازی نیز در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی به اوج رسید. هنر صحافی و تذهیب کتاب در این دوران به پیشرف بسیار زیادی نائل شد. مسعودی در التنبیه والاشراف به یک نمونه بازمانده از این هنر اشاره کرده است. این اثر یک کتاب مصور در تاریخ شاهنشاهی ساسانی بوده که پس از خسرو پرویز نیز چند برگ به آن اضافه شده بوده است. ثعالبی نیز پاره‌هایی از مطالب آن را در کتاب خویش در توصیف ظواهر شاهان ساسانی آورده است. مسعودی چند سال در ایران بوده، از مناطق مختلف ایران بازدید کرده، ضمن سخن از تاریخ ایران بسیاری از دیده‌های خودش نیز به‌عنوان شاهد عظمت ایران آورده است. او درباره این کتاب چنین می‌نویسد:

به سال ۳۰۳ هجری در شهر استخر پارس نزد یکنفر از بزرگان ایران کتابی عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان و کارها و شیوه‌های کشورداری آنها بود. مطالبی که در این کتاب بود را من در کتابهای دیگر ایرانیان مثل خداینامه و آئین‌نامه و گاهنامه و جز اینها ندیده‌ام. در این کتاب تصاویر ۲۷ تن از شاهان ساسانی که دوتن از آنها بانو بودند کشیده شده است؛ به نحوی که چهره هر کدام از آنها نشان می‌دهد که در روز در گذشتش پیر یا جوان بوده، چه زیوری داشته، تاجش چه گونه بوده، و ریش و چهره‌اش به چه شکل بوده است... نیز بیان شده که ایرانیان وقتی یک پادشاه می‌مرد او را به همان شکلی که بوده تصویر می‌کردند، و صورتش را به گنج‌خانه می‌سپردند تا زندگان پس از او صفت او را بدانند. هر پادشاه را در حالت ایستاده و در جنگ و در حالت نشسته بر تخت سلطنتی به تصویر می‌کشیدند و درباره شیوه کشورداری و رفتار هر کدام از این شاهان با کارگزاران و با اطرافیان‌شان، و همچنین درباره رخدادهایی که در زمان سلطنت هر کدام از اینها در کشورش پیش می‌آمده در این کتاب نگارش کرده بودند. یادداشت روی کتاب نشان می‌داد که این کتاب در نیمه جمادی الثانی سال ۱۱۳ هجری در گنج‌خانه شاهان ایران کشف شده و نسخه‌ئی از آن برای هشام ابن عبدالملک [خلیفه اموی] به عربی ترجمه شده است. نخستین پادشاهانشان اردشیر ردای ارغوانی و شلوار آسمانی به‌پا دارد و تاجی

زرنگار به رنگ سبز بر سر و نیزه‌ئی در دست دارد و به حالت ایستاده به تصویر کشیده شده است. آخرینشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز ردای سبزرنگ زرنگار بر تن و شلوار آسمانی رنگ مليله دوزی به پا دارد، تاجی ارغوانی بر سر نهاده است، نیزه‌ئی در دست دارد و بر شمشیری تکیه زده و ایستاده است. این تصاویر با انواع گوناگونی از رنگهای شگفت‌انگیز که همانند آنها در این زمان وجود ندارد، و با آب زر و سیم و محلول مس کوبیده شده کشیده شده است. برگهای این کتاب دارای رنگهای بسیار زیبا و شگفت است؛ و از بس که این کتاب با ظرافت و مهارت تهیه شده بود، من ندانستم که برگهایش از کاغذ است یا برگه‌های زر.<sup>۱</sup>

هنر رامشگری (موسیقی و خنیاگری) نیز در زمان خسرو پرویز به اوج شکوه رسید. سه‌تا از بزم افروزان دربار او به نامهای سرکش و باربد و نکیساً در اوج کمال بوده‌اند. باربد و نکیساً بعدها ماده‌ئی برای ادبیات ایران شدند. بیشتر مؤلفانی که از خسرو پرویز سخن گفته‌اند سخنی هم دربارهٔ سرکش و باربد و نکیساً آورده‌اند. فردوسی نوشته که باربد از جهرم بوده، و ثعالبی نوشته که سرکش از مرو بوده. سرکش و باربد مرد بوده‌اند، ولی از خسرو شیرین نظامی استنباط می‌شود که نکیساً زن بوده. بر اساس آنچه در تألیفات ایرانیان دوزبانه و نیز شاهنامهٔ فردوسی آمده، و همچنین از نقشهای روی سبوها و جامها و ظروفی که در زمان خسرو پرویز ساخته شده و شماری از آنها بعدها در کاوشها از زیر زمین بیرون کشیده شده و اکنون در موزه‌ها به‌ویژه در مسکو نگهداری می‌شود، به‌علاوه از نقشهای تاخ بستان، ما می‌دانیم که متداولترین ابزار موسیقی ایرانی در زمان خسرو پرویز و دربار ساسانی عبارت بوده از: بربط (عود)، چنگ، دمپلک (دنبک)، تنبور، سنتور که کنار هم نامیده می‌شده، نی، مار (قره‌نی). در یکی از نقشها روی کاسهٔ نقرهٔ زمان خسرو پرویز دختری در میان سبزه و گل در حال نواختن نی است، و معلوم می‌شود که دستهٔ نوازندگان از زن و مرد تشکیل می‌شده. باربد اعجوبه‌ئی بوده در موسیقی ایرانی. نام سرودهای خسروانی و با آنها نواهای (آهنگهای) خسروانی که باربد ساخت و در بزمهای خسرو اجرا می‌شد را چنین نوشته‌اند: یزدان آفرید، پیکارکرد، سبز در سبزه، گنج باد آورد، گنج گاوان، مروارید، تخت تاخ‌دیش، آرایش خورشید، نیم‌روز، ماه ابر کوهان، فرخ‌شب، فرخ‌روز، سروستان، سرو سُهی، نوشین باده، ناز نوروز، مشک‌بوی، مهرگانی، مروای نیک، غنج کبک دری، نخجیرگان، کین سیاوش، کین ایرج، باغ شیرین، باغ شهریار، اورنگیگ (نواى عرشى)، هفت گنج، نوش لبان، شب‌دیز.

یاقوت حموی می‌نویسد که خسرو پرویز سه چیز داشت که پیش از او هیچ پادشاهی در جهان نداشت: یکی اسپ او شب‌دیز، دیگر شیرین که زیباترین مخلوق خدا بود، و سوم باربد خنیاگر.<sup>۱</sup> و در جای دیگر دربارهٔ باربد می‌نویسد که در زمان او هیچ کس به‌خوش آوازی او و مهارت او در نواختن ساز در جهان نبود. و دربارهٔ شب‌دیز می‌نویسد که اسپ بزرگی بود، بسیار باهوش بود، بسیار زیبا بود، در دویدن هم‌تا نداشت، و چنان تربیت شده بود که وقتی زین و لگام بر آن نهاده بودند سرگین نمی‌انداخت، پیشاب نمی‌کرد، باد شکم خالی نمی‌کرد؛ و مسعر ابن مهلهل نوشته که پیکرهٔ شب‌دیز که خسرو پرویز در لباس رزم سوار آن است در نزدیکی کرمانشاهان کرده‌اند و چنان است که آدم وقتی به آن می‌نگرد می‌پندارد که می‌خواهد حرکت کند. پرویز این اسپ را بسیار دوست می‌داشت؛ و اتفاق افتاد که شب‌دیز بیمار شد. پرویز گفت: «هرکه خبر مرگ شب‌دیز را برایم بیاورم می‌کُشمش.» چون شب‌دیز سقط شد آخورسالار می‌ترسید که خبرش را به خسرو بدهد. او به‌نزد باربد رفت و گفت: «خسرو گفته هرکه خبر مرگ شب‌دیز را ببرد کشته خواهد شد. از تو می‌خواهم که به‌هر راهی که خودت می‌دانی خبر را به‌گوش خسرو برسانی و من فلان مبلغ مال به‌تو خواهم داد.» چون بزم خسرو آغاز شد باربد چهارتار را بر دست گرفته چنان آهنگ اندوه‌انگیزی آغاز کرد که جگر از شنیدنش کباب می‌شد. خسرو با اندوه گفت: «مگر شب‌دیز مرده است؟!» باربد گفت: «شاهنشا می‌گوید.» و یادآور می‌شود که خالد فیاض (از ایرانیان دوزبانهٔ بصره در زمان حجاج ثقفی) این داستان را به‌شعر سروده است.<sup>۲</sup> ابیاتی از سرودهٔ خالد فیاض و همچنین از سروده‌های دیگر ایرانیان عربی‌سرا که دربارهٔ خسرو و شب‌دیز و شیرین بوده را یاقوت حموی به‌همراه این گزارش آورده است، و می‌افزاید که سروده‌های بسیاری در این باره گردآوری کرده‌ام ولی به‌خاطر آنکه سخن دراز نشود به‌همین اندازه بسنده می‌کنم.<sup>۳</sup>

در بزمهای خسرو «خدای‌نامه خوانی» (بعدها شاهنامه خوانی) و داستان‌پردازی نیز مقام ارجمندی داشت. نیازی نیست که به کتاب داستانی سیاسیِ کلیله و دمنه اشاره شود که

۱- معجم البلدان: ۴/۳۵۸.

۲- معجم البلدان: ۳/۳۱۹ - ۳۲۰.

۳- حجاج ثقفی را ما از گزارش‌های عرب‌های ایرانی ستیز می‌شناسیم، ولی او با وارد کردن ایرانیان به‌دستگاه‌های مالی و اداری دولت اموی خدمت‌های ارجمندی به‌ایران و ایرانی کرد و راه‌هایی برای فعالیت‌های تمدنی بر روی ایرانیان گشود و به ایرانیان میدان داد تا در ادارهٔ امور کشورشان سهمیم شوند. من در کتاب سوم دربارهٔ حجاج ثقفی به‌تفصیل سخن گفته‌ام.

در بزرها خوانده می شده است. گفتن بذله‌های شیرین نیز بخشی از بزم بود، و از بذله‌گویی با نام «ریدکی» یاد شده، کتابی نیز که حاوی بذله‌های او بوده با عنوان «خسرو و ریدکی» تألیف شده بوده که ترجمه مختصری از آن برای ما مانده است. خدای نامه خوانی و اجرای آن را نیز باید در آهنگهای معروف پیکارکرد، اورنگیگ، یزدان آفرید، کین سیاوش، کین ایرج جستجو کرد. نظامی گنجوی به بزم دوگانه زنانه - مردانه خسرو و شیرین اشاره کرده، که باربد و نکیسا به نوبت «جواب در جواب» رامشگری می کرده‌اند. همچنین در اشاره به داستان پردازی در بزم خسرو، به ده افسانه اشاره کرده که ده زن اجرا کرده‌اند، سپس هر کدام از شیرین و خسرو نیز افسانه‌ئی گفته‌اند. یادمان هست که اردشیر بابکان سنت نهاده بود که دور روز در هفته روزهای بزم شادی برای همه مردم کشور بود. دربار ایران بیش از همه مردم کشور به این سنت ارج می نهاد.

درباره پیشرفت فن معماری در ایران زمان خسرو پرویز نیز داستان شکوه تخت تاخ‌دیش برای ما مانده است. تاخ‌دیش یعنی عالمی که در زیر تاخ گرد آمده است.<sup>۱</sup> تاخ‌دیش، ایوانی بود در کاخ دستگرد به طول ۹۰ متر و عرض ۶۵ متر، و گنبدی در ارتفاع ۷۳ متری بر فراز آن بر ستونهایی از چوب آبنوش (به عربی: آبنوس) نهاده بود. تخت خسرو در این ایوان نهاده بود. اینجا جایگاه پذیرائی از شاهان جهان بود. در توصیف تخت نوشته‌اند که از چوب آبنوش و آجونه (به عربی: عاج) فیل ساخته شده بود که به زرکاری و جواهرکاری آراسته بودند. در کنار و جلوش تختهای دیگر ویژه پذیرایی از شاهان نهاده بود. گنبدی لاجوردی بر فراز این ایوان افراشته بود که آسمان را با اختران و ماه و خورشید نشان می داد. ماه و خورشید و اختران با گوهرهای شب‌چراغ ساخته شده بودند، اختران گردنده چنان ساخته شده بودند که همراه با ساعات شب در گردش بودند و درست در همان جایگاهی که در آسمان داشتند حرکت می کردند. خورشید و ماه نیز به همین نحو در ساعات روز و شب در حرکت بودند. گردش اینها ساعات دقیق روز و گردش فصول سال را نشان می داد. چهار دیوار ایوان نمایشگر چهار فصل سال بود، و پرده‌های وسیع دیا (خالین ابریشمین) که بر دیوارها آویزان بود این فصول را به نمایش نهاده بود. تصاویر رُستنیهای زمین بر روی خالینهای ابریشمین یعنی درخت و بوته و گیاه و سبزه و گل با تارهای زر و سیم و انواع گوهرها ساخته شده بود. گردش ماه و خورشید و اختران چنان تنظیم شده بود که در خلال فصول سال و برجهای دوازده گانه و هفته‌ها و روزها در برابر این پرده‌ها به نحوی حرکت می کردند که وضعیت آنها در آسمان را

۱- دیش (دیش): عالم. تاخ: طاق. وردیش: عالم اعلی. فرادیش: ماورای عالم؛ ماوراء الطبیعه.

نشان می‌داد. پرده‌ها در هر فصلی متناسب با فصل عوض می‌شدند. برجهای دوازده‌گانه نیز به‌همان شکلی نشان داده می‌شد که علم اخترشناسی جایگاهشان در آسمان را تعیین کرده بود. این گنبد آسمان را با تمام تفصیلاتی که در آن زمان اخترشناسی می‌شناخت به‌نمایش نهاده بود؛ و بر اساس گردش خورشید و ماه و اختران، ساعات و دقائق روز به‌دقت نمایش داده می‌شد. فرش‌های دیبا و زرتار و گوهرآموده در این ایوان افکنده بود که نقشه کشورهای جهان بر آن بود و تصاویر شاهان کشورها را با هیأت‌هایشان نشان می‌داد. این توصیف از تخت تاخ‌دیش را ایرانیان دوزبانه از ترجمه خدای‌نامه در تألیفاتشان آورده‌اند، و ثعالبی با دقت بیشتری آورده است. پیکره خسرو پرویز سوار بر شبدیز، که هر دو از فلزی ساخته شده بودند که جاذبه آهن‌ربا بر آن شدید بود، و به‌طلا اندوده شده بودند و خسرو و شبدیز را در شکل و هیأت طبیعی با همان رخت سلطنت و جواهرات و تاج را نشان می‌داد بر فراز تخت و زیر گنبد کار گذاشته شده بود و توسط پنج تکه آهن‌ربای قوی که در چهار دیوار و زیر گنبد تعبیه شده در هوا معلق مانده بود. این وصف را وقایع‌نگار رومی همراه هراکلیوس نوشته و کریستنس خلاصه‌ئی از آن را آورده است. وقایع‌نگار رومی با شگفتی بسیار از تاخ‌دیش یاد کرده و نوشته که بت خسرو چه‌سان سوار بر اسپش بدون آنکه به‌جائی بند باشد در زیر آسمان گنبد ایستاده انگار در آسمان در حال پرواز است و خورشید و ماه و اختران در پیرامون اویند؛ و بت‌های نگهبانانش هرکدام بر اسبی سوارند و شمشیر و نیزه در دست دارند انگار می‌خواهند آسمان را به‌سیطره خودشان درآورند. این وقایع‌نگار افزوده که آبشارهایی در گنبد ایجاد کرده‌اند که همراه با شراره تندر و غرش رعد آب می‌پاشند انگار که آسمان در حال باریدن باران شدید است و رعد و برق می‌زند. اینها را وقایع‌نگار رومی به‌چشم دیده است. رومیان وقتی تخت تاخ‌دیش را دیدند چنان برایشان عجیب نمود که آن را جادوگری پنداشتند؛ زیرا به‌گمان آنها انسانها نمی‌توانستند که چنین شکوهی بیافرینند.

فردوسی نیز توصیفی از تخت تاخ‌دیش به‌دست می‌دهد و می‌نویسد که خسرو صفت تخت کی خسرو باستان را شنیده بود و مهندسان را گرد آورد و از آنها خواست که چنان تختی بر مبنای وصفی که از آن مانده است برایش بسازند:

چنین گفت پرویز کای مهتران	همی آرزو خواهم از که‌تران
که آن نام‌ور تخت را نو کنم	همه در جهان یاد خسرو کنم
ز هر کشوری مهتران را بخواند	وز آن تخت چندی سخن‌ها براند
هزار و سد و بیست استاد بود	که کردار آن تخت‌شان یاد بود

ز رومی و چینی و از پارسی  
 به دو سال آن کار در هم زدند  
 درخشنده شد روی بخت بلند  
 چو هفتاد رش بر نهی از برش  
 که پهناش کمتر ز بالاش بود  
 چنان بُد که برابر سودی سرش  
 کز آن سربدیدی بُنِ کشورش  
 یکی فرش بودی به دیگر نهاد  
 جهانی سراسر همه تخت بود  
 یکی ز آن به مثقال بُد شصت و شش  
 ز پیروزه بر زر که کرده نگار  
 پیش دشت بودی و در پیش باغ  
 گه میوه و جشن گاه آمدی  
 بدان تا بیاید ز هر میوه بوی  
 بر آن تخت بر کس نبودی دژم  
 ز خزو و سمور از در شهریار  
 به آتش همی تافتی جامه دار  
 کز آتش شدی سرخ همچون بسد  
 دگر پیش گردان سرکش بُدی  
 همان ماه تابان به برجی که رفت  
 بدیدی به چشم سر اختر گرای  
 سپهر از بر خاک بر چند گشت  
 چه مایه ز زر گوهر آگین بدی  
 اگر چند بودیش دانش بسی  
 کمابیش هفتاد دینار بود  
 همی گیر زین گونه از نیک و بد  
 ندانست کس مایه و منتها  
 چو ناهید رخشان شدی بر سپهر

ابا هر یکی مرد شاگرد سی  
 بفرمود تا یک زمان دم زدند  
 چو بر پای کردند تخت بلند  
 برش بود بالای سد شاه رش  
 سد و بیست رش نیز پهناش بود  
 بلندیش پنجاه و صد شاه رش  
 همان شاه رش هر رشی زو سه رش  
 به سی روز در ماه هر بامداد  
 همان تخت پرویز ده لخت بود  
 همه نقره خام بُد میخ و بش  
 بر او نقش زرین سد و چل هزار  
 چو در فرودین خوان نهادی چراغ  
 چو هنگامه تیر ماه آمدی  
 سوی میوه و باغ بودیش روی  
 زمستان که بودی گه باد و نم  
 همه طاقها سربه سر پرده زار  
 همان گوی سیمین و زرین هزار  
 به مثقال از آن هر یکی پنج صد  
 یکی نیمه زو اندر آتش بُدی  
 شمار ستاره ده و دو و هفت  
 چه زو ایستاده چه مانده به جای  
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت  
 از آن تخت ها چند زرین بُدی  
 شمارش ندانست کردن کسی  
 هر آن گوهری که اش بها خوار بود  
 بسی نیز بگذشت بر هفت صد  
 بسی سرخ گوگرد بُد که ابها  
 که روشن بُدی زو شب تیره چهر

ز گوهر بسی مایه بر مایه بود  
 سر میش بودی بر او بر نگار  
 که هرگز نبودی بر او باد و گرد  
 بدو هر که دیدیش دلسوزه بود  
 همه پایه زرین و گوهرنگار  
 ورا میش سر بود جای نشست  
 شدند بر آن گنبد لاژورد  
 که از کدخدائیش رنجور بود  
 خردمند بودی و مهتر پرست  
 مگر یافتی نزد پرویز جای  
 برش بود و بالاش پنجاه و هفت  
 ز بر شوشه زر بر او تافته  
 چو بهرام و کیوان و چون ماه و مهر  
 پدیدار کرده ز هر دستگاه  
 ز دهقان و از رزم گردن کشان  
 پدیدار کرده سرو تاج و گاه  
 نوازنده و رود و می خواستند

سه تخت از بر تخت پُر مایه بود  
 کهین تخت را نام بُد میش سار  
 مهین تخت را خواندی لاژورد  
 سه دیگر سراسر ز پیروزه بود  
 از این تا به آن پایه بودی چهار  
 هر آن کس که دهقان بُد و زیر دست  
 سواران بی باک روز نبرد  
 به پیروزه بر جای دستور بود  
 چو بر تخت پیروزه بودی نشست  
 چو رفتی به دستوری رهنمای  
 یکی جامه افکنده بد زربفت  
 به گوهر همه تارها بافته  
 بر او کرده پیدا نشان سپهر  
 ز کیوان و تیروز هُرْمَزْد و ماه  
 هم از هفت کشور بر او بر نشان  
 بر او هم نشان چل و هفت شاه  
 بر آن جامه بر مجلس آراستند

نظامی گنجوی نیز وصف مختصری از تخت تاخ دیش چنین آورده است:

دهان تاجداران خاک لیشش  
 رصد بسته بر آن تخت کیانی  
 در او پرداخته ایوان بر ایوان  
 دقایق با درج پیموده مقدار  
 خبر داده ز ساعات شب و روز  
 از آن تخت آسمان را تخته بر خواند  
 هزاران جام کیخسروز برداشت

به گرداگرد تخت طاق دیشش  
 همه تمثالهای آسمانی  
 زمیخ ماه تا خرگاه کیوان  
 کواکب را ز ثابت تا به سیار  
 به ترتیب گهرهای شب افروز  
 شناسائی که انجم را رصد راند  
 کسی کو تخت خسرو در نظر داشت

تخت تاخ دیش یک جنبه از پیشرفت علم هندسه و هنر معماری و تزیینی و نیز یک جنبه

از پیشرفت شگفت کیهان‌شناسی در ایران است.

شکوهی که ایران در زمان خسرو پرویز داشت را شاید بتوان با شکوه ایران در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا مقایسه کرد؛ ولی دریغ که خسرو پرویز جانشین شایسته‌ئی برای داریوش بزرگ نبود. رشد همه‌جانبه ایران در زمان خسرو پرویز در جهان کهن نمونه نداشت. ایران در زمان خسرو پرویز شکوه‌مندترین، مرفه‌ترین، ثروتمندترین، پیشرفته‌ترین و آبادترین کشور در جهان متمدن بود. ایران در آن زمان از هر نظر به کمال رسیده بود. آن همه افسانه‌های شیرین که مردم ایران درباره خسرو پرویز ساختند نشانه رضایت خاطر عمومی از دوران سلطنت او بود. ایرانی در هیچ زمان دیگری به چنین رفاهی نرسیده بود. در ایران عهد خسرو پرویز همه چیز چنان شکوه‌مند بود که هرچیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق به دربار بود از همه نامدارتر بود: شب‌دیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت تاخ‌دیش خسرو، هنرپروری خسرو، زیباپرستی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگان‌بازی خسرو، مجالس بزم خسرو، سرکش خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، رامشگران خسرو، نواهای خسروانی در بزمهای خسرو، فرشهای ایوان خسرو، گنجهای هفت‌گانه خسرو، قلمرو جهانی خسرو... همه اینها داستانهای شب و روز مردم ایران و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هر کدام در نوع خود بی‌همتای جهان بود.

گرچه دربار ایران به مؤبدان و هیربدان توجه می‌نمود و آذرگاههای ایران در زمان او بیش از هر زمانی آباد بودند، و نوشته‌اند که در زمان او دوازده هزار هیربد در آذرگاهها خدمت می‌کردند، ولی به برکت اصلاحات خسرو پرویز و مهار زدنش بر سرفقیهان، دین از عرصه فرمان‌فرمائی و صحنه سیاست به کنار رفته و به درون خانه‌ها و آذرگاهها برگشته بود. البته انوشه‌روان و هرمز چهارم اقداماتی برای به‌خانه‌ها راندن دین انجام دادند، و دیدیم که نخستین نشانه این کنار رفتن با اعدام مؤبد زرتشت توسط هرمز چهارم آغاز گردید، و دیدیم که هرمز در پاسخ گلایه‌نامه مؤبدان نوشت که تخت سلطنت ما چهار پایه دارد. در زمان خسرو پرویز مؤبدان نقشی در سیاست نداشتند و در برابر آزادی همه‌جانبه دینی که شاه در کشور برقرار کرده بود آنها نمی‌توانستند که هیچ فریادی برآورند. همین امر هم سبب شده بود که دین و سرپرستان دینی که از عرصه قدرت رانده شده بودند خود را در خدمت نشر تعالیم اخلاقی قرار دهند و نزد عوام کشور تقدس و اعتباری بیش از پیش کسب کنند. در نتیجه، جایگاه و تقدسی که دین مزداپسند و مؤبدان و هیربدان در زمان خسرو پرویز نزد ایرانیان یافتند از هر زمانی بیشتر بود. مسیحیان که بومیان میان‌روان و خوزستان را تشکیل می‌دادند



همان قدر در ادارهٔ امور کشور سهم داشتند که مزدایسان. به همین نسبت یهودان درون کشور و شمنان و بودائیان شرق کشور از آزادی برخوردار بودند. دولت ایران در زمان خسرو پرویز دولتی به تمام معنی سیکولار بود.

چنانکه دیدیم، نهضت مزدک وضعیت طبقات جامعه را به زیان طبقات ممتاز به هم زد، و طبقهٔ گستردهٔ دهقانان پا به عرصهٔ جامعه نهاد. تلاشهای اقتدارگرایان در زمان انوشیروان و هرمز نتوانست که جامعه را به حالت ماقبل قباد برگرداند. در زمان هرمز نیز به سبب اقداماتی که او به نفع دهقانان انجام داد این طبقهٔ نوظهور وضع بهتری یافت. کودتائی که به نابودی هرمز انجامید نیز نتوانست که این روند را متوقف سازد. در زمان خسرو پرویز وضعیت طبقاتی به کلی به نفع دهقانان و بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران به هم خورد. این به هم خوردگی به حدی بود که دیگر از منصبی به نام هوتخشان سالار و دار و دستگاهی که سد راه برآمدن اعضای لایه‌های پائینی جامعه و دستیابی‌شان به مناصب بلندپایه بود وجود نداشت. حتی منصب و ستر اوشان سالار که مهارکنندهٔ تحرک اقشار طبقهٔ کشاورز برای برآمدن و جایگاه بهتر یافتن بود نیز به خود کلانتران محلی سپرده شد، و نمونه‌اش را در یزدین دیدیم. در نتیجه راه برای برآمدن و صاحب امتیاز شدن روستائیان با استعداد نیز هموار گردید. توسعهٔ کشاورزی و رشد صنعت و بازرگانی و پیشه‌ها و حرفه‌ها یک طبقهٔ متوسط نوظهور را در ایران به وجود آورد که در تاریخ جهان سابقه نداشت. حتی در درون دربار ساسانی نیز افرادی می‌بینیم که نه از طبقهٔ دبیران بودند و نه فقیهان و نه ارتشتاران. نمونهٔ مشخص این افراد، باربد و نکیسا و سرکش و ریدکی و خوش‌آرزو بودند. اینها از طبقات پائین جامعه برخاسته بودند و به سبب استعداد ذاتی‌شان وارد دربار شده به بالاترین منصبها که همنشینی با شاه بود رسیده ندیم روزها و شبهای شاه شده بودند و حتی بر تصرفات شاه در هنرپروری اثر می‌نهادند. تحول پلکانی و مرحله به مرحله که در کشور از زمان مزدک تا پایان دوران خسرو پرویز در ایران رخ داد در نوع خود تحولی انقلابی به شمار می‌رفت که سرانجام به پیدایش طبقهٔ متوسط در جامعه انجامید. در این زمینه وضعیت ایران در جهان بی‌نظیر بود، و نظیرش فقط هزار سال بعد در اروپا دیده شد. همهٔ کسانی که در تاریخ دوران ساسانی مطالعه می‌کنند اتفاق نظر دارند که ایران در سلطنت خسرو پرویز در آستانهٔ انتقال به مرحله‌ئی قرار داشت که در جامعه‌شناسی سیاسی «دوران بورژوایی» نامیده می‌شود.

خسرو پرویز مجمعی از مؤبدان تشکیل داده به آنها دستور داده بود که تفسیر نوینی از اوستا تدوین کنند. ما نمی‌دانیم که این اقدام او به کجا رسیده زیرا چیزی از آنچه آنها تدوین

کردند به دست ما نرسیده است؛ ولی می‌توان پنداشت که دستور او برای تغییر قوانین کهنه و فرسوده موجود در اوستای ساسانی و متناسب کردن قوانین با رشد کشور بوده است.

درباره حقوق زن در ایران ساسانی، پیش از این ضمن اصلاحات انوشه‌روان سخن گفتیم. زن ایرانی در زمان خسرو پرویز از نظر حقوقی به مرحله استقلال و برابری با مرد رسیده بود، و حقوقی که زن ایرانی داشت را نمی‌شد که در هیچ کشور دیگر جهان سراغ گرفت. در حالی که در قانون خانواده در امپراتوری روم، زن وقتی به ازدواج مردی درمی‌آمد شخصیتش سلب می‌شد و به تابعی از شوهر تبدیل می‌گردید، و حتی حق نداشت که نام خانوادگی خودش را حفظ کند بلکه نام خانوادگی شوهرش بر او نهاده می‌شد،<sup>۱</sup> در قانون ایران حتی شهبانو نیز نام خانوادگی خودش را حفظ می‌کرد؛ مثلاً شیرین که شهبانوی خسرو پرویز بود نام خانوادگی خودش که شباکه بود را برای همیشه حفظ کرد. شباکه را بعدها در متون عربی «شَبَق» نوشتند، و او را شیرین شَبَق نامیدند (درستش: شیرین شباکه).

خسرو پرویز از ۲۱ سال پیش از ظهور اسلام تا نیمه سال ششم هجری به مدت ۳۷ سال سلطنت کرد. ایران در زمان ظهور اسلام در اوج شکوه بود و نیمی از جهان متمدن را - از بلخ و فرغانه و سغد و خوارزم در شرق تا دریای ایژه و کرانه‌های شرقی و شمالی و جنوبی مدیترانه در غرب و تا دره نیل و لیبی، و از قفقاز تا عدن - زیر نگیں داشت. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشوری نبود که بتواند با ایران همتایی کند، و هیچ ملتی وجود نداشت که ثروت و آسایش و رفاهی شبیه مردم ایران داشته باشد. در آن زمان ایرانیان - اعم از شهری و روستایی و حاکمان و رعایا، هر لایه در حد وضع اجتماعی خویش - ثروتمندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. صفت آزادگان که ایرانیان بر خودشان نهاده بودند در آن زمان نیز حقیقه شایسته‌اش بودند. این صفت را ایرانیان برای حدود دوازده سده برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول سده هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایسته آن بودند. بازرگانی ایران در آن زمان سرور بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بین‌المللی بود و ثبات و آرامش درونی ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشه‌روان به اوج شکوفایی رسیده بود می‌رفت که باز هم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آن را برای پیمودن

۱ - این سنت در دهه‌های اخیر وارد ایران نیز شده و کسانی که به سبب ناآگاهی از تاریخ و فرهنگ ایران و جهان فکر می‌کنند متمدن‌تر از دیگران اند نام خانوادگی شوهر را به زن می‌دهند، و چونکه به ظرایف سنتهای فرهنگی آشنا نیستند نمی‌دانند که این به معنای سلب شخصیت از زن است.

پلکان تکامل بازگذاشته بود. به برکت اصلاحاتی که از زمان قباد اول توسط مزدک آغاز گردید و سپس انوشه‌روان آن را دنبال کرد و هرمز چهارم و خسرو پرویز آن را پی‌گیری کردند، ایران به مرحله‌ئی از رشد رسیده بود که در تاریخ جهان نمونه نداشت. مردم عادی ایران در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند؛ و البته همهٔ رفاهی که داشتند را به شاهنشاه نسبت می‌دادند. ولی این رفاه عمومی به‌بهای از دست رفتن بسیاری از امتیازهای فقیهان و زورمندان کشور حاصل آمده بود، و فقیهان و اقتدارگرایان را به شدت ناراضی کرده بود. این که «خسرو پرویز بر ثروتمندان حسادت می‌ورزید و حرص عجیبی در گردآوری مال داشت» و «بزرگان را تحقیر می‌کرد و خوار می‌داشت و کوچک می‌شمرد» و «در گرفتن مال ستم می‌کرد»<sup>۱</sup> در بیشتر کتابهای تاریخی و در شاهنامه آمده است؛ ولی همین خودش حکایت اقدامات خسرو پرویز به زیان زورمندان و در جهت رفاه حال عموم ملت است؛ به‌ویژه که در کنار چنین گزارشهایی خبر از رضایت عمومی کشور از خسرو پرویز داده شده است.

این همه داستانهای زیبا و دلکش که دربارهٔ خسرو پرویز که در میان مردم کشور رواج یافت و برای همیشه در خانه‌های ایرانیان ماند نشانگر عشق و علاقه‌ئی است که مردم کشور به او (و در حقیقت به دولت ساسانی در زمان او) داشته‌اند؛ و این نتیجهٔ خدمات همه‌گیری است که در زمان او و به نام او انجام می‌شده و تا دوردست‌ترین نقاط کشور نیز مردم از آنها بهره‌ور می‌شده‌اند. نام خسرو به یک نام مقدس تبدیل شد، در پرت افتاده‌ترین روستاهای نیز مردم بچه‌هایشان را خسرو یا شیرین می‌نامیدند تا یاد و نام خسرو را زنده نگاه دارند. چنان شد که «شاه» و «خسرو» دو واژهٔ مترادف گشتند، و این مترادف تا امروز در ادبیات ایرانی ماندگار شده است.

## ۸. کودتای سپهبدان و اعدام خسرو پرویز

در پائیز سال ۶۲۷م اختلاف میان خسرو پرویز و شهروراز شکل نوینی از اختلاف هرمز چهارم و بهرام چوبینه را به‌نمایش نهاد. دوبار تاخت و تازهای قیصر در دو سال گذشته که مقاومتی ندیده بود را خسرو نشانهٔ همدستی شهروراز با قیصر تلقی می‌کرد. خوابی که به خسرو گفته بودند شهروراز دیده که روی تخت خسرو نشسته نیز نزد خسرو گمان اینکه شهروراز همچون بهرام چوبینه درصدد تصرف تاج و تخت باشد را تقویت کرد. او با یقین به

اینکه شهروراز برآغلنده قیصر برای تعرض به مرزهای کشور است به شهروراز دستور فرستاد که به پایتخت بیاید. شهروراز می دانست که خسرو او را اعدام خواهد کرد؛ لذا به فرمان خسرو پاسخ نداد. فرخ هرمز فرخزاد - رئیس پلیس پایتخت و فرمانده نگهبانان کاخ سلطنتی - را خسرو مأمور کرد تا شهروراز را با فریب و خوش‌زبانی به پایتخت بکشاند. فرخزاد به غرب اناتولی رفت؛ ولی شهروراز او را تشویق کرد که خسرو را از میان بردارد و یکی از پسران خسرو را به سلطنت بنشانند و خودش همه‌کاره کشور شود. دوازده هزار سوار گزیده نیز شهروراز در اختیار فرخزاد گذاشت تا با او به عنوان بریدگان از شهروراز به پایتخت بروند. فرخزاد با این سپاه به پایتخت برگشت، سپاهیان در کنار پایتخت مستقر شدند، و خودش به بهانه دادن گزارش به شاه وارد پایتخت و کاخ شد و به خسرو اطلاع داد که شهروراز نافرمان شده است. روزهای آینده او نهانی با آن عده از سران پلیس پایتخت که از خسرو ناراضی بودند تماس گرفت و تصمیم نهایی به برکنار کردن خسرو گرفته شد. شایع شد که خسرو به‌زادان فرخ - رئیس زندانها - دستور داده که کلیه زندانیان کشور که ۳۶ هزار تن‌اند را اعدام کند، ولی زادان فرخ این فرمان را اجرا نکرده است. شاید این ادعا دروغ بوده، زیرا نافرمانی از شاه مجازات اعدام داشت. و شاید این از شایعه‌های فرخزاد بوده تا بیم و هراس از خسرو را هرچه بیشتر در دل نیرومندان بگستراند و آنها را با خودش همراه کند.

خسرو ۱۸ پسر داشت که بزرگترینشان شهریار بود، و گویا خسرو تصمیم گرفته بود که او را ولی عهد کند. سه پسر دیگرش نیز از شیرین بودند. از شیرویه نیز بالاتر یاد کردیم که پسر مریم رومی بود و گفتیم که نامش قباد بود. شیرویه را اخیراً خسرو به دلیل بدگمانی‌ئی که از او یافته بود در کاخ بزرگی زیر نظر قرار داده بود. فرخزاد از جانب خسرو اجازه داشت که در هر ساعتی از روز یا شب برای سرکشی به کاخ شیرویه وارد شود. او پس از آنکه همه زمین‌های کودتا را چید شبانه به نزد شیرویه رفته او را برای برکنار کردن پدرش و پذیرفتن سلطنت آماده کرد. گویا شیرویه نمی‌خواست که با او همراه شود، ولی او تهدید کرد که کار خسرو تمام است، و اگر شیرویه حاضر به همراهی نباشد یکی از پسران خسرو را شاه خواهند کرد، و معلوم هم نیست که پس از آن شیرویه زنده بماند. شیرویه با فرخزاد بیرون آمد، پلیس و آن دوازده هزار سوار گزیده شوریدند، زندان را شکستند و زندانیان بیرون آمدند و با شورشیان همراهی کردند، فرخ هرمز و در کنارش شیرویه به سوی کاخ شاهنشاهی به راه افتادند و شورشیان در پشت سرشان با سر دادن شعار «قباد شاهنشاه!» به پیش رفتند. خسرو را شیرین از خواب بیدار کرد تا خروش پاسبانان را بشنود که به دیگرگونه بانگ می‌کردند. کاخ به محاصره شورشیان

درآمد و خسرو که راه گریزی نداشت به باغ کنار کاخ گریخت؛ شیرین نیز در این محنت با او رفت. خسرو در روشنی روز یافته شد، و فرخزاد به نزدش رفته او را مجاب کرد که خودش را تسلیم کند، سپس او را بر پیلی نشانده به کاخی به نام «خان مار اسپند» برد و زیر نظر قرار داد و کاخ را به محاصره مردانش درآورد (آذرماه سال ۶ هجری).

اینک شیرویه توسط کودتاگران بر تخت شاهنشاهی ایران نشانده شده بود، ولی خسرو زنده و رسماً و قانوناً شاه بود؛ زیرا نه استعفا داده بود و نه محاکمه و محکوم به استعفاء شده بود. فرخزاد و یارانش به شیرویه بیم دادند که خسرو هنوز شاه است و اگر بتواند که خودش را از این گرفتاری برهاند تو و همه ما را خواهد کشت؛ و شیرویه را مجاب کردند که خسرو را محاکمه و محکوم به اعدام کنند. شمط پسر یزدین مسیحی و مهرهرمز پسر مردان شاه که فعالین کودتا بودند و اینک به مشاوران شیرویه تبدیل شده بودند نیز به خاطر کین خون پدرشان که از خسرو داشتند هراس از خسرو را در شیرویه می‌دیدند و او را تشویق می‌کردند که خسرو را هر چه زودتر بکشد و گرنه خسرو خودش را به حيله خواهد رهاند و وی را خواهد کشت.

دادگاه به ریاست اسپاد گشن‌آسپ و خردادبرزین در حضور شیرویه تشکیل شد. چونکه - به هر دلیلی - نمی‌خواستند خسرو در برابر شیرویه حضور یابد جلسات دادگاه را دو بخش کردند: ابتدا در کاخ شاهنشاهی در حضور شیرویه برگزار می‌شد، موارد اتهام نوشته و خوانده و تأیید می‌شد، سپس متن ادعای نامه را قاضیان برداشته به نزد خسرو می‌رفتند، متن را برایش می‌خواندند، اد دفاعیه‌اش را می‌گفت و دبیران یادداشت می‌کردند، و قاضیان برداشته به کاخ شاهنشاهی برمی‌گشتند تا در حضور شیرویه خوانده شود. ترجمه عربی متن ادعای نامه و دفاعیه را تاریخ‌نگاران دوزبانه از روی متن خدای نامه آورده‌اند. فردوسی نیز هر دو متن را با تفصیل کامل در شاهنامه آورده است.

نوشته‌اند که اسپاد گشن‌آسپ بر در کاخ مار اسپند از رئیس نگهبانان اجازه خواست که وارد شود و پیام شاهنشاه قباد را به خسرو برساند. این افسر که منصبش اسپادان جیل‌آنوش بود وارد کاخ شد و پرده از برابر تختی که خسرو بر آن تکیه زده بود کنار زد و گفت: «یزدان عمر دراز به خسرو دهد! اسپاد گشن‌آسپ فرستاده شاهنشاه قباد بر در است و اجازه می‌طلبد که به حضور برسد و پیامی که آورده است را برساند.» خسرو لبخند زده به شوخی گفت: «ای اسپادان جیل‌آنوش! این سخن تو به سخن بخردان نمی‌ماند! اگر شیرویه شاه است چه نیازی به اجازه گرفتن از من است، و اگر برای آمدن به نزد من باید از من اجازه بگیرند پس شیرویه چه کاره است؟! ولی در مثل گفته‌اند که خواست یزدان شدنی و فرمان شاه بردنی. به اسپاد

گشن‌اسپ اجازه بده تا پیام خویش را بگزارد.» اسپاد گشن‌اسپ رسم انتظار برای ورود به کاخ شاهی را به جای آورده و بر سکوی دروازه نشسته بود. جیل‌آنوش برگشت و دست او را گرفت و گفت: «اجازه ورود داری.» اسپاد گشن‌اسپ قبای گشادش را در آورده به دست یکی از همراهانش داد، دستار سپیدشش تکه پاکیزه‌ئی از جیبش بیرون آورد و به چهره خویش مالید تا رسم باریابی را انجام داده باشد، و وارد شده به نزد خسرو رفت. خسرو بر تختی روی نهالی سه طبقه دیبای زربفت خسروانی نشسته و بر سه بالش دیبای زربفت خسروانی تکیه داده و بهی زردرنگ برآق گردی در دست داشت. همینکه اسپاد گشن‌اسپ وارد شد او راست نشست و بهی را در کنار خودش روی نهالی نهاد. بهی غلتید و از نهالی و تخت به زیر افتاد، روی خالین ابریشمین زربفت که زیر تخت افکنده بود غلتید و دور شد. اسپاد گشن‌اسپ آن را برداشته به بال آستینش مالید و برد تا جلو خسرو گذارد. خسرو با دستش اشاره کرد که آن را روی فرش بگذارد. اسپاد گشن‌اسپ آن را بر زمین نهاد و در حضور او زمین بوسید و سر بر زمین داشت تا خسرو گفت: «برخیز!» و او برخاسته بر دوزانو نشست و دستها را بر زانو نهاده سر به زیر افکند. خسرو دقایقی در سکوت بود سپس سر را بلند کرده گفت: «وقتی بخت روی آور است به تدبیر کسی بر نخواهد گشت و وقتی پشت کرد به تدبیر کسی برگشتنی نخواهد بود. غلتیدن و افتادن این بهی که در دست ما بود از فرجام کارهائی که شما درصدد انجامش هستید به ما خبر داد. بهی نشانه خیر است، و اینک که از بالا به زیر غلتید و دور شد تا به زمین رسید معنایش آن است که شکوه از ما برفت و کار به دست دون پایگان افتاد. بگو که چه پیامی آورده‌ای؟»

اسپاد گشن‌اسپ متن ادعانامه را از زبان شیرویه چنین آغاز کرد:

سبب این درد ورنجی که تو به آن گرفتار آمده‌ای نه ما بوده‌ایم و نه کسی از فرمان‌بران ما. این اراده یزدان بوده که تو کیفر کردارهای بد خود را ببینی.

ترجمه کامل ادعانامه در کتابها نقل شده است. موارد اتهام که به تفصیل بسیار آمده بود

در بندهای زیر خلاصه می‌شود:

۱. برکنار و کور کردن و کشتن بی‌رحمانه هر مز و به‌جای او به پادشاهی نشستن؛
۲. زیر اقامت اجباری قرار دادن پسران و ممانعت آنها از نشست و برخاست با نیکان و بزرگان، و سلب کردن امکان شادی و نشاط از آنها؛
۳. به زندان افکندن شمار بسیاری از بزرگان و دور داشتن آنها از زن و فرزندانشان و سلب کردن شادی از آنها و در تنگدستی نگاه داشتن آنها؛

۴. آوردن زنهای بی‌شمار به کاخ و بی‌رضای خودشان نگاه داشتن و در محرومیت جنسی قرار دادن و محروم داشتن آنها از شوهر کردن و دارای فرزند شدن؛
۵. مالیاتها گزاف بستن بر رعایا، زورگویی به رعایا در گرفتن مالیاتها، سبب تنگدستی رعایا شدن، و گرد آوردن مال بسیار در گنج‌خانه‌ها؛
۶. مستقر کردن سپاهیان در مرزهای روم و دیگر مرزها و آنها را از زن و فرزندان جدا و دور داشتن؛
۷. ناسپاسی در قبال خدمتهای قیصر موریکی که به او کمک کرده بود تا تاج و تخت را از دست دشمنش بیرون بکشد، نپذیرفتن تقاضای قیصر موریکی برای اعاده صلیب عیسا که در گنج‌خانه شاهي نگهداری می‌شد، نقض پیمان صلح با دولت روم.
- ادعای نامه از زبان شیرویه بود، و سرانجام در آن از خسرو خواسته شده بود که اگر دفاعی دارد که برای شاه و مردم قابل قبول باشد بیان کند، وگرنه برای این گناهان بزرگی که مرتکب شده است از درگاه یزدان آمرزش بخواهد و منتظر تصمیم شاهنشاه باشد.
- خسرو پس از آنکه موار اتهام را به دقت شنود، گفت: «همه اینها پاسخ دارد» آنگاه دفاعیه خویش را خطاب به شیرویه املاء کرد:

... انسان خردمند وقتی اتهاماتی متوجه دیگری می‌کند نباید پیش از آنکه تحقیق کرده و به اثبات رسانده باشد آنها را بر زبان دیگران اندازد، ولی تو این اتهامات بزرگ که به ما بسته‌ای بر زبانهای دیگران افکنده‌ای. آنکه دیگران را به خاطر خطاهایشان می‌نکوهد نخست می‌بایست که خودش را از خطا و بدی برکنار داشته باشد. ای کوته‌زنگانی! اگر ما چنان‌ایم که تو بیان داشته‌ای باید بدانی که تو در مقامی نیستی که به خودت حق بدهی که زبان نکوهش بر ما بگشائی. تو عیبهای خویش را نمی‌شناسی و از خطاهای ما سخن می‌گوئی. به عیبهای بزرگ خویش بنگر و زبان از بدگویی ما بریند. گفتار ناروا تو را نزد بخردان نادان و سست‌رأی جلوه می‌دهد. اگر تلاش تو برای آن است که ته‌متهای بزرگی متوجه ما کنی که مستوجب اعدام باشد و تلاشت بر آن است که دلایل و شواهدی برای اثبات ته‌متهای تراشی، بدان که داوران همدین تو فرزند مرد محکوم به اعدام را از هم‌نشینی و آمد و شد با نیکان برکنار می‌دارند تا چه رسد که پادشاهی را به او بسپارند. ما یزدان را سپاس می‌گوئیم که راهی که در پیش گرفته بوده‌ایم راه صلاح بوده، و نه در امر دین یزدانی قصوری ورزیده‌ایم و نه در امر همدینانمان و نه با تو و دیگر پسرانمان. یزدان را

سپاس می‌گوئیم که دربارهٔ این امور هیچ‌کس نمی‌تواند تهمتی متوجه ما کند. گرچه این حجت و دلیل که آوردم و گفتم کافی است، بازهم دربارهٔ اتهاماتی که متوجه من کرده‌ای شرحی می‌آورم شاید تو به نابخردی خویش واقف شوی و چشمانت بر کار ناشایستی که کرده‌ای گشوده شود.

و اما پاسخ اتهامی که دربارهٔ پدرمان آورده‌ای:

هرمزر تبهکاران و فتنه‌انگیزان بر ما آغایندند تا از ما بدبین شد و بر ما خشم گرفت، و ما چون این‌را دانستیم از او در بیم شدیم و از در او دوری گزیدیم و به آذربایجان رفتیم. سپس اقدامات او امور کشور را آشفته کرد. چون از آشفتگی اوضاع او آگاهی یافتیم از آذربایجان به‌در او شدیم و بهرام زندگی که نافرمان شده بود و سپاهیان نافرمان بی‌شماری که مثل خود او سواروار کشته شدن بودند با ما وارد جنگ شدند و ما را مجبور کردند که کشور را ترک کنیم. پس به کشور روم رفتیم و با سپاه و جنگ‌ابزار بسیار از آنجا آمدیم و با او پیکار کردیم، و او متواری شد، و فرجام هلاکت او در سرزمین ترکان را همگان دانند.

سپس چون کشور آرام گرفت و سلطنت ما استحکام یافت و به‌یاری یزدان دشواریها را از رعیت برداشتیم با خود گفتیم که بهترین سرآغاز برای کشورداری آن است که کین پدر را از کشندگانش بازگیریم و کسانی که در کشتن او دست داشتند را بازکشم.

اما موضوع پسرانمان که مطرح کرده‌ای پاسخش آن است که همهٔ پسرانمان، جز آنها که یزدان از میان ما برداشت، تن‌درست بودند. ولی نگهبانان بر شما گماشتیم تا نگذارند که در کارهائی دخالت کنید که به‌شما مربوط نبود، زیرا بیم داشتیم که به رعایا و کشور آسیب برسانید. در عین حال، برای شادزیستی شما همهٔ وسائل از اسپ و رخت و هرچه مورد نیازتان بود چندان سخاوتمندانه در اختیارتان گذاشتیم که خود تواز آن آگاهی داری.

و اما آنچه اختصاصاً به‌تو مربوط است:

حکایت تو آنست که اخترشماران با خواندن زیج زایچه‌ات خبر داده بودند که بر ضد ما خواهی شوریدی یا به‌سبب تو بر ضد ما شورش خواهد شد. با این حال نگفتیم که تو را بکشند، بلکه آنچه اخترشماران گفته و نوشته بودند را مہر کردیم و به‌همسرمان شیرین سپردیم. گرچه آن پیش‌گویی را باور داشتیم، پرمیسه پادشاه هند نیز در سی و ششمین سال پادشاهی ما همراه سفیرش نامه‌ئی نوشته بود و دربارهٔ امور گوناگون



سخن رانده بود، و هدیه‌های فراوان برای ما و فرزندانمان که شما باشید فرستاده و برای هرکدامتان نامه‌ی جداگانه ارسال داشته بود؛ و برای تو - تا جایی که به یاد داریم - یک پیل و یک شمشیر و یک باز سپید و یک تکه دیبای زربافت فرستاده بود. چون به چیزهایی که برای هرکدامتان فرستاده بود و نوشته بود نگریم متوجه شدیم که پشت نامه‌ی که برای تو فرستاده بود نوشته بود «خصوصی و محرمانه!» پس دستور دادیم که هرچه برای هرکدامتان فرستاده با نامه‌ها برسانند جز نامه‌ی تو که عبارت روی آن ما را به گمان افکند و آن را نزد خودمان نگاه داشتیم و یک دبیر هندی را طلبیدیم و دستور دادیم که مهر از نامه بگیرند و بکشایند تا او بخواند. در آن چنین نوشته بود: «دل را شاد بدار و آسوده خاطر باش که در روز دی به آذر از آذرماه به سال سی و هشتم پادشاهی خسرو تاج بر سر خواهی نهاد و بر کشورهای او پادشاه خواهی شد.» و در عین آنکه یقین داشتیم که تو به شاهی نخواهی رسید مگر آنکه جان ما گرفته شده باشد، درباره‌ی آنچه از هزینه‌ی زندگی و کمکهای مالی و بخششهای مقرر شده که فرمان داده بودیم به تو برسد کوتاهی نکردیم، تا چه رسد که به فکر کشتن تو باشیم. نامه‌ی پریشانه که مهر خودمان را بر آن زده‌ایم نیز نزد همسرمان شیرین امانت کرده‌ایم و هم اکنون موجود است و شیرین نیز زنده و تن درست است. تو می‌توانی هم زیج زیج خودت و هم نامه‌ی پریشانه را از او بخوایی و هر دو را به دقت بخوانی تا خواندنشان مایه‌ی پیشمانی تو از کار بدی شود که مرتکب شده‌ای.

و اما پاسخ ما درباره‌ی زندانیان آن است که شاهان پیشینه از زمان گیومرث تا پادشاهی ویشت اسپ کشورشان را با دادگری اداره می‌کردند، و از زمان ویشت اسپ تا زمان ما نیز دادگری و دین‌داری پیشه‌شان بود. گرچه تو نه دانش داری و نه خرد، ولی از بزرگانی که نگهبان دین یزدانی‌اند بپرس که آیا درباره‌ی کسانی که از شاه نافرمانی کنند و با شاه مخالفت ورزند و پیمانشان با شاه را بشکنند چیست، تا به تو بگویند که چنین کسانی باید کشته گردند، و شایسته‌ی مهر و بخشایش نیستند. با این حال، باید به تو بفهمانم که ما دستور ندادیم که کسانی که در زندانهایند و در دادگاه عادلانه محکوم شده‌اند کشته گردند یا به چشمانشان میل کشیده شود یا دست یا پا یا عضوی از تنشان بریده گردد. بارها شد که نگهبانان آنها و وزیرانمان به ما پیشنهاد می‌کردند که کسانی که مستوجب قتل‌اند کشته گردند، و می‌گفتند که آنها را بکش پیش از آنکه راهی برای رهایی بیابند و درصدد کشتن تو برآیند. ولی ما به سبب آنکه دلمان

می‌خواست که همه را زنده نگاه داریم و دستمان را به خون آلوده نکنیم، از کشتن آنها خودداری ورزیدیم و آنها را به یزدان واگذار کردیم. و علاوه بر زندان که برایشان مقرر داشته بودیم هیچ آزاری به آنها نرساندیم جز آنکه دستور دادیم تا از گوشت و باده و گلهای خوشبو محروم باشند؛ و در محروم داشتن آنها از این چیزها از قوانینی که پیشینیان برای محکومین به اعدام مقرر کرده بودند پیروی کردیم. همچنین دستور دادیم که خورد و نوش در حد اعتدال به آنها داده شود، و مانع دیدار زن و فرزندانشان با آنها نشدیم و برای همخوابی با زنانشان و اینکه زنانشان از آنها دارای فرزند شوند هیچ ممانعتی ایجاد نکردیم. ولی شنیده‌ایم که تو تصمیم داری آن اشرارِ زندیگِ محکوم به اعدام را آزاد کنی و گفته‌ای که زندانشان را منهدم خواهی کرد. ولی بدان که اگر آزادشان کنی از یزدان نافرمانی و به خودت ستم کرده و احکام دین دربارهٔ محکومین به اعدام که سزاوار بخشایش نیستند را زیر پا نهاده‌ای. کسانی که با یک پادشاه دشمنی کرده‌اند هیچ پادشاهی را دوست نخواهند داشت و از هیچ پادشاهی فرمان‌بری نخواهند نمود. بزرگانِ فرزانه گفته‌اند: «کیفردهی به بزهکاران را به تأخیر میندازید زیرا خودداری از کیفردهی بزهکاران خودداری از اجرای عدالت و باعث آسیب‌رسانی به ادارهٔ امور کشور است.» اگر با آزاد کردن آن اشرار و زندیگانِ نافرمانِ محکوم به اعدام دل خودت را اندکی خوش کنی به زودی خواهی دید که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ای و چه آسیب بزرگی به دین و دولت زده‌ای.

و اما دربارهٔ اینکه گفته‌ای ما مال و کالا و چیزهای دیگر که گرد آورده‌ایم را به زور و ستم و راههای ناعادلانه از مردم کشور خودمان گرفته‌ایم نه اینکه آنها را از کشور دشمن و در پیروزی‌هایی که بر دشمن در حال جنگ با خودمان داشته‌ایم گرفته باشیم، پاسخش آن است که نباید به چنین سخن بی‌هوده‌ئی که از نادانی و ناآگاهی برخاسته است پاسخ گفت. ولی چونکه پاسخ ندادن نشانهٔ اقرار است ما این را نیز بی‌پاسخ نمی‌گذاریم، و برای آنکه حجت قوی و عذر خردپذیر آورده باشیم پاسخ مفصل به این پرسش می‌دهیم:

ای بی‌خرد! بدان که پادشاهی را پس از یزدان مال بر پا می‌دارد، به‌ویژه پادشاهی ایران که دشمنان در همه‌سو دهانهایشان را برای بلعیدنش گشوده‌اند، و تنها چیزی که آنها را از رسیدن به مقصودشان بازمی‌دارد ارتش پرشمار و جنگ‌ابزار کارآمد بسیار و آمادگی لازم است. ارتش پرشمار و جنگ‌ابزار کارآمد بسیار نیز فقط با هزینه

کردن مال بسیار امکان پذیر است. به دست آوردن مال نیز امکان پذیر نیست جز از راه گرفتن همین مالیاتهای مقرر شده. گرفتن مالیات نیز نه سنتی است که ما نهاده باشیم، بلکه ما دنباله‌رو پدران و نیاکان پیشینه‌ایم. آنها نیز همان گونه مالیات می گرفتند که ما گرفتیم، و گردآوردند و در گنج‌خانه نهادند تا هزینه تقویت ارتش و اداره امور کشور کنند، و چاره‌ئی جز این نداشتند. بهرام زندیگ با گروهی از همتایان خودش که سزوار اعدام بودند بر آن گنجها دست یازیدند و همه را بر باد دادند و هر چه مانده بود را نیز بردند، و در گنج‌خانه‌های ما چیزی نگذاشتند مگر جنگ‌ابزارهایی که توان بردنش را نداشتند یا مورد نیازشان نبود. ما چون به‌یآوری یزدان تخت و تاج را به خودمان برگردانیم و سلطنتمان استکام یافت و رعیت به فرمانمان شدند و بلاهایی که به آن دچار آمده بودند را از سرشان دور کردیم، سپهبدان را به نواحی کشور گسیل داشتیم، پادگوس‌پانان را به اداره امور مناطق کشور گماشتیم، مرزبانان شایسته و کاردان و دلیران نگهبان مرزهای کشور کردیم، و هر کدام از آنها را با سپاهیان بسیار تقویت نمودیم، و آنها نیز دست دشمنان را از کشور و مردم کوتاه کردند، برخی را کشتند و برخی را به اسارت گرفتند. و چون سلطنت ما وارد سیزدهم سال شد چنان امنیتی برقرار شده بود که هیچ دشمنی توان سر بر آوردن نداشت و مجبور بود که هر حرکتی را با کسب اجازه از مرزبانان انجام دهد یا از ما پروانه داشته باشد. توان دست‌اندازی به مرزهای کشور ما یا هر اقدام تجاوزکارانه‌ئی به کلی از دشمنان گرفته شده بود. تا همان سال چندان مال و زر و سیم و جواهرات و مس و دیبا و پرنده و استبرک و ابریشم و جنگ‌ابزار که از خزانه‌های دشمن به غنیمت گرفته شده بود به گنج‌خانه ما سرازیر گردید که حسابش از اندازه بیرون بود و به خیال شباهت داشت. در پایان سال سیزدهم سلطنتمان فرمان دادیم که سکه نوین سیم زده شود. چون از دارایی گنج‌خانه که برای این کار در نظر گرفته شده بود آمار گیری شد، موجودی گنج‌خانه - علاوه بر آنچه که برای پرداختیهای ارتش به کنار گذاشته شده بود - دوست هزار بدره سیم به وزن هشتصد میلیون مثقال بود. و چون دیدیم که مرزهای کشور مستحکم و خطر دشمنان را از رعیتمان دور و دهانه‌هایشان که برای بلعیدن ثروتهای ما گشوده بودند دوخته شده و اقتدار دولتمان مستحکم و امنیت و آرامش برقرار است و مرزهای کشور را نگهبانان شایسته حفظ می‌کنند، فرمان دادیم که مالیاتهای عقب‌مانده گرفته شود و آنچه از زر و سیم و مس و جواهرات از گنج‌خانه

به غارت رفته بوده بازگرفته شود. همهٔ اینها به گنج‌خانه برگردانده شد. در پایان سال سی ام از سلطنتمان که فرمان دادیم که سکهٔ نوین سیم زده شود، معلوم شد که موجودی خزانه - جز آنچه که برای پرداختیهای ارتش به کنار نهاده شده بود - چارصد هزار بدره به وزن یک میلیارد و ششصد میلیون مثقال است. و اینها جز اموالی بود که به لطف یزدان از اموال پادشاهان روم که در کشتیها بود باد برای ما آورد و ما آنرا «گنج بادآورد» نامیدیم. از سال سی ام تا امسال که سال سی و هشتم از سلطنت ما است داراییهای گنج‌خانه رو به افزایش بوده، عمران کشور رو به گسترش بوده، امنیت و آرامش رعیت روزافزون بوده، مرزهای کشورمان هر روز مستحکم‌تر از روی پیش بوده است. ما شنیده‌ایم که تو - از بی‌خردی و بی‌تدبیریت و به تشویق اشار و سرکشان محکوم به اعدام - در نظر داری که این اموال را پراکنده سازی. باید به تو بفهمانیم که این مالها که با بذل جانهای گرانبها و تلاشهای کمرشکن گردآوری شده است برای آن بوده که خطرهای دشمنانی که چشم طمع به خیرات کشور دارند از کشور دور داشته شود. دورداشتن خطر دشمنان در هر زمانی، پس از یآوری یزدان، به وسیلهٔ مال و سپاه امکان‌پذیر می‌شود. ارتش نیز با هزینه کردن مال بسیار تقویت می‌گردد، و مالی در این راه مضر ثمر است که انبوه باشد. مبدا این مالها را پراکنده سازی. چنین کاری مکن، زیرا این مالها پشتی‌بان کشور و سلطنت و بازوی نیرومند تو برای مقابله با دشمنان است.<sup>۱</sup>

به‌رحال، چون محاکمه به قصد محکوم کردن خسرو تشکیل شده بود، و هدف از آن اعدام خسرو بود، حکم اعدام صادر گردید، و منتظر تنفیذ شاهنشاه قباد (شیرویه) بود. اما او از هیئت داوران مهلتی خواست تا در این باره بیشتر اندیشه کند. بزرگان گفتند: «یک کشور و دو شاه نمی‌شود. یا دستور اعدام خسرو را می‌دهی و ما پشتی‌بانی توایم و از تو فرمان می‌بریم، یا تو را برکنار می‌کنیم و به فرمان او می‌شویم.» شیرویه از این گفتار ترسید و دستور قتل خسرو را صادر کرد. اجرای حکم اعدام به افسری به نام مهررمز پور مردان شاه سپرده شد. مردان شاه پدر مهررمز تا دو سال پیش از این پادگوس پان نیمروز (عراق) بود، و دیدیم که خسرو پرویز او را اعدام کرد. شمطا پسر یزدین مسیحی و چند تن دیگر از افسران که با خسرو در کین بودند نیز برای اعدام خسرو با مهررمز همراه شدند. چون مهررمز حکم را به خسرو ابلاغ کرد خسرو نام و منصب وی و نام پدرش را پرسید. او گفت: «مهررمز پسر مردان شاه پادگوس پان

نیم‌روزم.» خسرو گفت: «پسر بزرگ مردی هستی که سابقه بسیار نیکی نزد ما داشت، و ما نیز به خاطر خدمت‌های بزرگی که انجام داد پادشاهای بیش از انتظار به او دادیم.» سپس خودش را برای کشته شدن آماده کرد و به مهرهمز گفت: «فرمانی که به تو داده‌اند را اجرا کن.»<sup>۱</sup>

روز اعدام خسرو را «روز ماه از ماه آذر» نوشته‌اند. خسرو در این زمان نزدیک به ۶۰ سال داشت. پس از اعدام خسرو مراسم باشکوهی برای تشییع جنازه‌اش توسط دربار برگزار شد که همه بزرگان و جمع بزرگی از مردم تیسپون در آن شرکت کردند، و جسد را با احترام بسیار در مغاک نهادند و در مغاک را بستند.

یکی از موارد اتهام خسرو آن بود که به پسرانش جفا کرده که آزادی دلخواه به آنها نداده است. اما همان کسانی که این اتهام را متوجه خسرو کردند تصمیم به نابودسازی همه پسران خسرو گرفتند. نخستین پسر خسرو که توسط شمطای مسیحی و همدستانش کشته شد شهریار بود که کودتاگران بیم داشتند کسانی او را به خاطر آنکه پسر بزرگ خسرو است در برابر شیرویه عکلم کنند. سپس کلیه پسران و خسرو به تحریک و هراس‌انگیزی شمطا و مهرهمز و افسر دیگری به نام خسرو کشتار شدند. از همه ۱۷ برادر شیرویه و پسرانشان فقط یزدگرد پسر شهریار زنده در رفت که در آن زمان در تیسپون نبود، زیرا شیرین چندسال پیش با اجازه خسرو او را به سیستان فرستاده بود تا دایگانی در آنجا او را پرورند. طبری می‌نویسد که یک‌روز پس از کشتار پسران خسرو، پوران‌دخت و آزر می‌دخت (دختران خسرو) به نزد شیرویه رفته به او پرخاش کردند که «به خاطر سلطنت چندروزه چه بلائی بر سر خودت و خانواده‌ات آورده‌ای! پدرت را کشتی، برادرانت را کشتی و این همه گناه بزرگ مرتکب شدی.» شیرویه تاج را از سرش بر زمین افکند و شیون کرد، و از آن پس کسی او را شاد ندید.<sup>۲</sup>

شیرین نیز چند روز پس از اعدام خسرو و پسرانش با کسب اجازه از شیرویه وارد مغاک خسرو شد، و به بهانه آخرین دیدار در کنار جسد خسرو نشسته زهری که زیر نگین انگشترش داشت را خورد و خودکشی کرد.

پدرکشی در ایرانیان سابقه نداشت. این را همه تاریخ‌نگاران یونانی به تأکید نوشته‌اند. خسرو پرویز گرچه متهم شد که پدرش را کشته است ولی او در کشتن پدرش دستی نداشت، و او را گسته‌م و بندویه کشته بودند، و خسرو انتقام خون او را از آنها گرفت. پدرکشی شیرویه چنان برای مردم ایران تکان‌دهنده بود که سوژه‌ئی برای نگارگران و فرش‌بافان ایرانی شد. دو

۱- طبری: ۴۹۱/۱

۲- طبری: ۴۹۱/۱ - ۴۹۲

سده و نیم پس از این رخداد یک فرش ابریشمین بافت سوسنگرد در مجلس خلیفه عباسی با تصاویر شاهان ساسانی افکنده بود که هر کدام را یک عبارت کوتاه پارسی معرفی می‌کرد. در کنار تصویر شیرویه نوشته بود: «شیرویه که پدرش خسرو را کشت.»<sup>۱</sup>

\*\*\*

همان‌گونه که کشته شدن اردشیر سوم هخامنشی توسط اقتدارگرایان خام‌اندیش جریان تاریخ جهان را دگرگونه کرد، کشته شدن خسرو پرویز نیز جریان تاریخ را دگرگونه کرد. سلطنت خسرو پرویز از نظر اقتدار شباهتهای بسیاری به سلطنت اردشیر سوم داشت. در زمان اردشیر سوم نیز قلمرو شاهنشاهی و اقتدار ایران به گسترده‌ترین حد خود رسید، و در این میان بود که او در کودتائی کشته گردید و پس از او کشور وارد دوران کودتاها و آشفتگی و فروپاشی شد. همان‌گونه که کشته شدن اردشیر سوم به عمر شاهنشاهی هخامنشی پایان داد و دهسال نگذشت که کشور مورد حمله اسکندر قرار گرفت، با کشته شدن خسرو پرویز کشور وارد دوران کودتاها و آشفتگی گردید، و دهسال نگذشت که ایران مورد حمله عرب قرار گرفت، رنجهای دراز ایرانیان در ساختن آن تمدن دیرپا و شکوهمند تباه گردید، و ایران به یکباره توسط جماعات بیابانی به دوران ماقبل ماد پرتاب شد.

\*\*\*

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از اوائل هزاره نخست پیش از مسیح تا پایان سلطنت خسرو پرویز. ایرانی که ۱۲ سده در زیر چتر حمایت شاهنشاهی، به‌عنوان یک ملت پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و هر روز بیش از پیش به‌رشد و شکوفایی دست می‌یافت، در این زمان بیش از هر زمان دیگری شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که برخورد نهاده بود و مردم جهان به این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در همه این دوازده سده آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همه مردم جهان حسرت او را می‌خوردند. مردم معمولی کشور در سلطنت خسرو پرویز دارای چنان وضعیت خوب و عادلانه و رضایتبخشی بودند که بیش از هر زمان دیگری از شاهنشاهی ساسانی رضایت خاطر داشتند.

چوزاین بگذری دورِ عُمَر بُود      سخن گفتن از تختِ منبر بُود  
از این پس شکست آید از تازیان      ستاره نگردهد مگر برزبان

نشیبی دراز است پیش فراز  
 کز اختر همه تازیان را است بهر  
 نژاد و بزرگی نیاید به کار  
 نژادی پدید آید اندر میان  
 سخنها به کردار بازی بُود  
 پسر بر پدر همچنین چاره گر  
 روان و زبانها شود پرجفا  
 شود روزگار بد آراسته  
 بجویند و دین اندر آرند پیش  
 گرامی شود کژی و کاستی  
 ز نَفَرین ندانند باز آفرین  
 ز کوشش به هرگونه سازند دام  
 خورش نان کشکین و پشمینه پوش  
 نیارند هنگام رامش نبید  
 که شادی به هنگام بهرام گور  
 دهان خشک و لبها پراز بادِ سرد

تبه گردد آن رنجهای دراز  
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
 شود بنده بی هنر شهریار  
 از ایران و از ترک و از تازیان  
 نه دهقان نه ترک و نه تازی بُود  
 بداندیش گردد پدر بر پسر  
 به گیتی نمائد کسی را وفا  
 بریزند خون از پی خواسته  
 زیان کسان از پی سود خویش  
 ز پیمان بگردند و از راستی  
 رباید همی این از آن از این  
 نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام  
 ز پیشی و بیسی ندارند هوش  
 نباشد بهار از زمستان پدید  
 چنان فاش گردد غم و رنج و شور  
 دل من پراز خون شد و روی زرد